

آرتور میلر
همه پسران من

ترجمه‌ی
حسین پرورش



آرتور میلر
هشتمه پسران من
ترجمہ ی
حسین پرورش

این یک متن اجرایی از " همه پسران من " اثر آرتور میلر است که از زبان اصلی
— انگلیسی — به فارسی درآمده .

این جزوه یک ماده درسی است و خاص دانشجویان نمایش شناسی در تعدادی
محدود (به قیادت دانشجویی) و در توزیعی داخلی انتشار می یابد .
گروه آموزش هنرهای نمایشی دانشکده هنرهای زیبا (دانشگاه تهران) تابستان
۱۳۵۸ .

همه پسران من



اشخاص بازی .

Joe Keller	جو کِلر
Kate Keller	کیت کِلر
Chris Keller	کریس کِلر
Ann Deever	آن دیور
George Deever	جورج دیور
Dr. Jim Bayliss	دکتر جیم بیلِیس
Sue Bayliss	سو بیلِیس
Frank Lubey	فرانک لوبی
Lydia Lubey	لیدیا لوبی
Bert	برت

پرده اول

حیاط خلوت خانه‌ی کلر درحومه‌ی یکی از شهرهای امریکا. ماه اوت، زمان حاضر. صحنه از سمت چپ و راست به وسیله‌ی درختان نزدیک به هم و سر به آسمان کشیده‌ی تبریزی محصور شده است و به حیاط حالتی دنج می‌بخشد. سراسر انتهای صحنه، نمای پشت عمارت است که یک مهتابی باز و بدون سقف، به عرض شش یارد، آن را به حیاط وصل می‌کند. عمارت دوطبقه است و هفت اطاق دارد. این خانه در اوایل سالهای ۱۹۲۰ شاید با قیمتی نزدیک به پانزده هزار دلار ساخته شده بود. چون عمارت به تازگی رنگ شده است، به نظر جمع و جور و راحت می‌آید. چمن سبز و خرمی حیاط را پوشانیده است و بوته‌های مختلفی، که دیگر فصلشان گذشته است، به صورت پراکنده به چشم می‌خورند. سمت راست صحنه، جنب عمارت، در بزرگی برای ورود ماشین وجود دارد که درختان تبریزی نمای کامل آن را کور کرده‌اند. پائین صحنه سمت چپ، تنه‌ی نازک درخت سیبی که در حدود چهار فوت قد دارد دیده می‌شود که قسمت بالای آن همراه با شاخه‌های میوه‌دارش شکسته در کنارش افتاده است. پائین صحنه سمت راست، داربست

آلاچیقی به شکل مدف قرار دارد که از سقف آفتاب گیر آن چراغی تزئینی آویزان است. یک میز و چند صندلی فلزی، مخصوص باغ، در حیات به طور پراکنده به چشم می خورد. یک سطل خاکروبه کنار پله های ایوان قرار دارد و جنب آن دستگای برقی برای سوزاندن برگ های خشک دیده می شود.

رفتی پرده بالا می رود، صبح زود روز یکشنبه است. "جوکلو" زیر آفتاب مشغول دادن صبحی نیازمندی های عمومی روزنامه یکشنبه است. بقیه ی روزنامه به دور مرتب تشنه روی زمین کنار صندلی او قرار دارد. پشت سر او، درون آلاچیق، دکتر "سیم بیلپس" پشت میز مشغول خواندن قسمت دیگری از روزنامه است.

گسر، در حدود شصت سال دارد. او مردی است تنومند که روحا "وجسما" فاقد حساسیت است و با آن که در تمام این سالها به داد و ستد اشتغال داشته است، هنوز بقایای خصوصیات کارگر - کارفرما در او به چشم می خورد. او در صحبت کردن، تواندن و گوش دادن، تمرکز بیش از اندازه ی مرد بی سواد را دارد که هنوز ساده ترین مایل برایش اعجاب انگیزند. قضاوت وی نیز الزاما "زائیده ی تجربه شخصی و تاثیر از منطقی بسیار ابتدائی است. به زبان دیگر، برای خود مردی است میان مردان. دکتر بیلپس در حدود چهل سال دارد. او مردی است خشک و سلطه خود که در عین حال به راحتی حرف می زند، هر چند همیشه هاله ای از غم بر کلام و حتی شوخی های او سایه افکنده است.

(جیم به طرف درخت سیب می رود و به آن خیره می شود. پیپ خود را به تنه ی درخت می زند، در آن فوت می کند و در جیب به دنبال توتون می گردد.)

جیم و تونت کجاست؟
 کلر آهون کدام رومیز گذاشتمش. (جیم به آهستگی به طرف آلاچیق می رود و آهسته ی توتون را از روی میز بر می دارد، روی نیمکت می نشیند و مشغول رگ کردن پیش می شود.) امشب بارون میاد.

جیم تو روزنامه نوشته؟
 کلر آره، ایناهاش .
 جیم پس حتماً" بارون نمی آد .

(فرانک لویی ، از لای درختها ظاهری شود .
 او مردی است سی و دو ساله که موهایش در
 شرف ریختن است . آدمی است خوش مشرب
 و در هر مورد صاحب نظر که در ضمن زیاد هم
 از خود مطمئن نیست . برخلاف مهربانی و
 مردم داری اش بسیار زود از گوره در می رود .
 در حالی که از روی بیگاری و تفنن قدم می زند
 وارد حیاط می شود . او جیم را در آلاچیق
 نمی بیند و جیم هم به او نگاه نمی کند .)

فرانک سلام .
 کلر سلام ، فرانک ، چه تازه؟
 فرانک هیچی ، گفتم بعد از صبحونه یه قدمی بزنم . (به آسمان نگاه می کند .)
 قشنگ نیست؟ یه تیکه ابر تو آسمون پیدا نمی شه .
 کلر (به آسمان نگاه می کند .) آره ، با صفا س .
 فرانک همه ی یکشنبه ها باید هوا اینجوری باشه .
 کلر (به روزنامه های کنار صندلی اشاره می کند .) روزنامه رو می خوای؟
 فرانک مگه جز خبر بد چیز دیگه ای هم داره . امروز دیگه چه مصیبتی نازل شده؟
 کلر چه می دونم ، من دیگه اخبار رو نمی خونم . صفحه ی نیازمندیهای عمومی
 جالب تره .

فرانک چطور مگه ، خیال داری چیزی بخری؟
 کلر نه ، همین طوری خوشم میاد ببینم مردم دنبال چه چیزهائی می گردن .
 مثلاً" یه یاروئی اینجا دنبال دوتا سگ نیوفاندلندی می کرده . حالا بسا
 دوتا سگ نیوفاندلندی می خواد چیکار کنه ، خدا می دونه .

فرانک: - غنده داره .

کلر: با این یکی . خریداریم - لغت نامه‌ی قدیمی به بهای گزاف . حالا آدم با به لغت نامه‌ی قدیمی چیکار می‌تونه بکنه ، خدا می‌دونه .

فرانک: - عجب چرا ؟ شاید یارو کتاب جمع می‌کنه .

کلر: بی‌خواه بگی از این راه نون می‌خوره ؟

فرانک: - بلومه ، خیلی‌ها اینکارو می‌کنن .

کلر: (سرخو - را تگن می‌دهد .) چه راههائی واسه پول درآوردن داشته .

: دوره‌ی ما آدم یا وکیل می‌شد ، یا دکتر ، یا توی یه مغازه کار می‌کرد . حالا -

فرانک: - خود در یه مرقعی می‌خواستم جنگلیون بشم .

کلر: - فرمائی . دوره‌ی ما اصلاً یه همچی شغلی نبود . (دست روی صفحه‌ی روزنامه می‌گذارد) کافیه آدم یه نگاه به همچی صفحه‌ای بندازه تا بفهمه چقدر ندونه . (به آرامی و با تعجب صفحه‌ی روزنامه را بررسی می‌کند .)

جوه !

فرانک: - متوجه درخت می‌شود .) هی ، چرا درختت همچی شده ؟

کلر: آره ، حیفش نیس ؟ باید کار باد دیشب باشه . شنیدی که چه باد می‌اومد ؟

فرانک: آره ، حیاط ماروهم ریخت بهم . (به طرف درخت می‌رود .) جدا " حیفش .

ر به طرف کلر) کیت چی گفت ؟

کلر: - ممشون هنوز خوابن . خودمم منتظرم ببینم چی میگه .

فرانک: - متفکر) می‌دونی ؟ - عجیبه .

کلر: چی ؟

فرانک: - لاری ماه اوت به دنیا اومد . این ماه بیست و هفت سالش می‌شه . اونوقت -

بین درخت می‌شکنه .

کلر: (محزون) عجیبه ، تو روز تولدش هنوز یادته . چقدر خوبه .

فرانک: - آخه داریم رو طالعش کار می‌کنم .

کلر: چه جوری رو طالعش کار می‌کنی ؟ مگه طالع آدم راجع به آینده نیس ؟

فرانک نه ، کاری که من دارم می‌کنم اینه . لاری رو خبر دادن که روز بیست و پنجم نوامبر مفقود شده ، درسته ؟

کلر آره .

فرانک خب ، پس ما فرض می‌کنیم اگه کشته شده باشه همون روز بیست و پنجم نوامبر کشته شده . حالا ، کیت می‌خواد —

کلر ببینم ، کیت از تو خواسته طالع ببینی ؟

فرانک آره ، کیت می‌خواد ببینه روز بیست و پنجم نوامبر واسه لاری روز سعادت بوده یا نه .

کلر روز سعادت چیه ؟

فرانک روز سعادت ، روحساب ستاره‌ها ، روز خوشبختی آدمه . یعنی تقریباً " غیرممکنه لاری روز سعادتش کشته شده باشه .

کلر خب ، روز سعادتش بود ؟ — بیست و پنجم نوامبر ؟

فرانک منم دارم روهمین کار می‌کنم . وقت می‌گیره ! تمام نکته دراینه که اگه روز بیست و پنجم نوامبر روز سعادتش باشه ، کاملاً امکانش هس که هنوز زنده باشه ، واسه اینکه — منظورم اینه که امکانش هس . (تازه متوجه جیم می‌شود که با نگاه عاقل‌اندر سفیه به او خیره شده است . خطاب به جیم — با خنده‌ای ناشی از عدم اطمینان .) من اصلاً ندیدمت .

کلر (به جیم) حرفه‌اش معنی داره ؟

جیم اون ؟ خودش چیزیش نیس . فقط مغزش کاملاً معیوبه ، همین .

فرانک (عصبانی) عیب تو اینه که به هیچ چیز اعتقاد نداری .

جیم عیب توهم اینه که به همه چیز اعتقاد داری . راستی ، پسرم روکه امروز صبح ندیدی ، دیدی ؟

فرانک نه .

کلر فکرشو بکن ؟ درجه‌اش را از توکیفش برداشته و در رفته .

جیم (بلند می‌شود .) بساطی داریم ، تا چشمش به یه دختر می‌افتمی خوا د درجه ش بذاره . (به طرف در بزرگ می‌رود و توی کوچه به سمت بالا

نگاه می‌کند .)

- فرانت این پسر به بالاخره به روزی دکتر می‌شه . خیلی باهوشه .
- جیم نگه اینک . ول از رو نعش من ردشه ، که اتفاقاً شروع بدی هم نیس .
- فرانک چرا ؟ اینده شغل آبرومندیه .
- جیم (از سر سبری به او نگاه می‌کند .) فرانک ، ممکنه مثل کتابهای مدنی
نموندی ؟ (کار می‌خندد .)
- فرانک راستی ، - و هفته پیش به فیلمی دیدم که منو یاد توانداخت . تو فیلم
به دکتر برد .
- کار دون آمج بازی می‌کرد !
- فرانک آره ، گمور ، کنم خودش بود . تو زیر زمین خونه ش چیز کشف می‌کرد .
کاری که ت باید بکنی ، اگه بخوای به بشریت خدمت کرده باشی ، نه
اینکه -
- جیم اگه کمپانی وارنر به منم اون دستمزد رو بده از خدا می‌خوام به بشریت
خدمت کنم .
- کار (در حال خنده با انگشت به او اشاره می‌کند .) عالی گفتی .
- جیم (به طرف خانه نگاه می‌کند .) ببینم ، این دختر خانم خوشگلی که قرار
بود بیاد پس کجاس ؟
- فرانک (عیجان زد ،) مگه آنی اومده ؟
- کار آره ، بالا خوابه . دیشب ساعت یک از ایستگاه قطار آوردیمش . چیس
تو ببینی . از اینجا که می‌رفت به دختر بچه مردنی بود . دو سال نگذشته ،
راسته خودش به زن شده . به زور شناختمش ، درحالیکه تمام عمرش توهمین
محاط اینر اونور می‌دوید . بذار بهت بگم ، به موقعی خونواده‌ی خیلی
فرضختم تو این خونه‌تون زندگی می‌کرد .
- جیم نام می‌خواد باهاش آشنا شم . دختر خوشگل تو این محله نوبره . لامصب
تو تمام دروهمسایه به چیزی که آدم رغبتش بشه نگاش کنه نیس .
- (سو ، زن جیم وارد می‌شود . زنی است چهل

ساله که از چاقی خود نگران است . جیم با
دیدن او با خشکی اضافه می‌کند .

البته غیر از زخم .

سو (با همان روحیه و حالت جیم) خانم آدامز پشت تلفن ، اکبیری .
جیم (به کلر) چنین است اوضاع و احوال ما - (به طرف زنش می‌رود .)
عشق من ، نور زندگی من .

سو بیخود موس موس نکن ، (به طرف خانه‌ی خودش اشاره می‌کند .) ضمنا"
برو دوتا کلفت بارش کن . بوی عطرش از اون طرف تلفن آدمو خفه
می‌کنه .

جیم دیگه چه ش شده ؟

سو نمی‌دونم ، جونم ، از صداش که آدم خیال می‌کنه داره از درد می‌میره -
مگه اینکه باز تو دهنش شیرینی چیونده باشه .

جیم خب ، چرا بهش نمی‌گی بره دراز بکشه ؟

سو وقتی تو بهش بگی بیشتر خوشش میاد . ضمنا" به آقای "هابرد" کی سر
می‌زنی ؟

جیم عزیزمن ، آقای "هابرد" هیچی ش نیس ، منم بیکار نیستم هی برم
بغل ایشون بنشینم دستشون رو بگیرم .

سو به نظر من که هیچ عیبی نداره واسه ده دلار بری دستشو بگیری .
جیم (به کلر) اگه پسرت خواست گلف بازی کنه بهش بگو من حاضرم . همینطور
اگه دلش خواست یه سی سالی دور دنیا رو بگرده . (خارج می‌شود .)

کلر چرا اذیتش می‌کنی ؟ اون یه دکتره ، طبیعیه زن‌ها بهش مراجعه کنن .

سو تنها چیزی که گفتم این بود خانم آدامز پشت تلفن . ممکنه یه خورده از
جعفریاتونو وردارم ؟

کلر آره ، مسلمه . (سواز جعبه مقداری جعفری برمی‌دارد .) سوزی ، توانگار
زیادی پرستار بودی . تو خیلی . . . خیلی . . . واقع بینی .

سو (در حال خنده به او اشاره می‌کند .) آی گفتمی !

("لیدیا لوبی" وارد می شود . او بیست و

هفت سال دارد و خنده رواست .)

لیدیا فرانک ، این توستره - (دیگران را می بیند .) سلام .

کلر ، سلام !

لیدیا (به فرانک) این توستره بازم کار نمی کنه .

فرانک : عجب ، پرنش به برق ، همین الان درستش کردم .

لیدیا (با مهربانی ولی مصرانه) خواهش می کنم عزیزم ، یک کاریش کن مثل

روز اولن بشه .

فرانک دن نمی فهمم تو چرانمی تونی راه انداختن یه چیز به این سادگی رو یاد

گیری ! (خارج می شود .)

سو (در حال گد می خندد .) توماس ادیسون .

لیدیا (با معذرت خواهی) جدا " که خیلی به آدم کمک می کنه . (متوجه درخت

نگسته ای شود .) ئه ، باد درختتونو شکست ؟

کلر آره ، دیشب .

لیدیا : میفش . آنی اومد ؟

کلر الان دبرگه باید بیاد پائین . صبرکن تا ببینیش ، سو ، اگه بدونی چه تیکمای

مده .

سو دن باید مری شدم . مردم همیشه منو به زنای خوشگل معرفی می کنن .

(به جو) بهش بگو بعدا " بهماهم یه سری بزنه . فکر کنم بدش نیاد ببینه

با خوندشون چی کردیم . ضمنا " ، خیلی هم متشکرم . (خارج می شود .)

لیدیا : سو ، اون هنوز هم ناراحته ؟

کلر آنی ؟ نه تونم بگم از خوشحالی بشکن می زنه ، ولی به نظر میاد عادات

آزده باشه .

لیدیا : خیال عروسی نداره ؟ کسی رو پیدا - ؟

کلر : عید نیس - بالاخره دوساله دیگه . تا آخر عمرش که نمی تونه عزادار باشه .

لیدیا : خیلی عجیبه - آنی اینجاست حتی عروسی هم نکرده ، اونوقت من سه تا

- بچه دارم ، همیشه فکر می کردم جریان برعکس بشه .
- کلر خب ، کار جنگه دیگه . منم دوتا پسر داشتم ، حالا یکی دارم . جنگ تمام برنامه ها روبه هم می ریزه . دوره ی ما پسر داشتن افتخار بود . حالا اگه دکتری پیدا شه که بتونه پسرهای مردمو به طوری به دنیا بیاره که انگشت ماشه کشیدن نداشته باشن ، ملیونر می شه .
- لیدیا می دونی ، همین الان داشتم می خوندم —
(گریس کلر ، از خانه بیرون می آید و در درگاهی می ایستد .)
- لیدیا چطوری گریس ؟
(فرانک از بیرون صحنه فریاد می زند .)
- فرانک لیدیا ، بیا اینجا ! تو مخلوط کن رو میزنی به برق اونوقت می خوای توستر کار کنه ؟
- لیدیا (خجلت زده در حال خنده) من اونو زدم به برق ؟
- فرانک دفعه ی دیگه هم که یه چیزی رو درست کردم نگو عقم کمه ! حالا پاشو بیا اینجا !
- لیدیا (به کلر) حالا تا عمر دارم اینو بهر خم می کشه .
- کلر (به فرانک با صدای بلند) حالا فرقاش چیه ؟ به جای نون تست مخلوط بخور !
- لیدیا هیش ! (در حال خنده خارج می شود .)
- (گریس رفتن او را نظاره می کند . گریس سی و دو سال دارد و مانند پدرش مردی قوی و تنومند است . شنونده ی خوبی است . سرشار از محبت و وفاداری است . فنجان قهوه در یک دست و نان شیرینی در دست دیگر دارد .)
- کلر روزنامه رومی خوای ؟
- گریس باشه ، فقط صفحه ی کتاباشو . (خم می شود و قسمتی از روزنامه را از گف

مستابی برمی دارد .)

گلر تو همیشه صفحه‌ی کتاب‌رو می‌خونی ، ولی یه دونه کتاب هم نمی‌خری .
کریس (به طرف نیمکت می‌رود .) می‌خوام وسع بی‌سوادیم دستم باشه . (روی
نیمکت می‌نشیند .)

گلر ببینم ، می‌خواهی بگی هر هفته یه کتاب تازه درمیا د ؟

کریس کای کنه ، تازه .

گلر کتابای مختلف ؟

کریس کتابای مختلف .

(گلر سرخود را تکان می‌دهد ، چاقورا روی

نیمکت می‌گذارد ، چاقو تیزگنی را به طرف

قفسه می‌برد .)

گلر پره ! آتی هنوز بیدار نشده ؟

کریس مادر داره ، توناها ر خوری بهش صبحونه میده .

گلر ر به درخت شکسته نگاه می‌کند .) می‌بینی درخته چه جوری شده ؟

کریس (بدون نگه نگاه کند .) آره .

گلر توری ام مادر چی میگه ؟

(برت از درماشین رو وارد می‌شود . او در حدود

هشت سال دارد . از روی چهارپایه به پشت

گلر می‌پرد .)

برت بالاخره بیدار شدی .

گلر (او را چرخانده به زمین می‌گذارد .) ها ! برت اومده ! تامی کجاس ؟

باز درجی پدرشو بلند کرده .

برت دره دره میذاره .

گلر ا !

برت وای از زیر زبون .

گلر خب ، زیر زبون اشکالی نداره . ببینم ، امروز تازه چه خبر ؟

- برت هیچی . (به طرف درخت شکسته می‌رود و دور آن راه می‌رود .)
- کلر پس معلوم می‌شه هنوز تمام محله رو بازرسی نکردی . اون اولها که تازه پلیست کرده بودم هر روز یه خبر تازه می‌آوردی . حالا دیگه هیچ خبر تازه نمی‌آری .
- برت غیرازاین بچه‌های خیابون سی‌ام . داشتن تو خیابون قوطی حلبی شوت می‌کردن ، منم ردشون کردم برن ، چون شما خوابیده بودین .
- کلر ها ، حالا شدیه چیزی . پس معلوم می‌شه حواست جمعه . اگه همین جوری پیش بری هیچ بعید نیس کارآگاهت کنم .
- برت (یقه‌ی او را پائین می‌گشود و درگوشش نجوا می‌کند .) حالا می‌تونم زندونو ببینم ؟
- کلر اجازه نمی‌دن ، خودت که می‌دونی .
- برت شرط می‌بندم اصلاً " زندونی تو کار نیس . من که پشت پنجره‌های زیر زمین هیچ میله‌ی آهنی نمی‌بینم .
- کلر قول شرف می‌دم که تو زیرزمین یه زندونه . مگه من تفنگمو بهت نشون ندادم ؟
- برت اون که یه تفنگ شکاریه .
- کلر اون تفنگ دستگیر کرده !
- برت پس چرا هیچوقت هیچ کیو دستگیر نمی‌کنی ؟ تامی دیروز دوباره یه حرف زشت به " دوریس " زد ، شما حتی درجه ش رو پائین نیاوردین .
- (کلر خنده‌ای می‌کند و به گریس که غرق لذت است ، چشمک می‌زند .)
- کلر آره ، آدم خطرناکیه ، اون تامیه . (با سر او را به جلو دعوت می‌کند .)
- چه حرف زشتی می‌زنه ؟
- برت (با خجالت خود را عقب می‌گشود .) نه ، من نمی‌تونم بگم .
- کلر (پیراهن او را می‌گیرد و به جلو می‌گشود .) خب ، یه خورده ش را بگو .
- برت نمی‌تونم ، حرف خوبی نیس .

- کَلَر نو گوشه بگو، من چشمامو می بندم، شاید اصلاً "هم نشنیدم".
- (برت روی پنجه‌ی پا بلند می‌شود و لب خود را به گوش کَلَر می‌گذارد. ولی ناگهان از روی خجالت خود را عقب می‌کشد.)
- برت آقای کَلَر، من نمی‌تونم.
- کَریس (در حال خنده) مجبورش نکن بگه.
- کَلَر باشه، برت، حرفتو قبول می‌کنم. حالا برو بیرون و چشمتو خوب باز بگردار.
- برت (با اشتیاق) واسه چی؟
- کَلَر واسه چی! تمام همسایه‌ها چشم امیدشون به توئه. بیه پلیس هیچوقت سؤال می‌کنه. حالا برو، چشمتو باز بگردار.
- برت (متعجب و ولی خواهان) خیره خب. (از پشت آلا چیق بادو خارج می‌شود.)
- کَلَر (با صدای بلند به او) این محرمانه س ها.
- (برت می‌ایستد و سرخود را از لای آلا چیق بیرون می‌آورد.)
- برت چی؟
- کَلَر صولاً "میگم. خ- ی- ل- ی مواظب باش.
- برت ر با تحیر سرخود را تکان می‌دهد. (باشه.) (خارج می‌شود.)
- کَلَر (در حال خنده) همه‌ی بچه‌ها رو خل کردم!
- کَریس یکی از همین روزها، تمامشون می‌ریزن سرت تا جون داری کتکت می‌زنن.
- کَلَر میگم بهترینیس قبل از اون که مادر خودش درختو ببینه یه چیزی بهش بگیم؟
- کَریس خودش دیده.
- کَلَر چطور ممکنه؟ من اول از همه بیدار شدم. اون هنوز خواب بود.
- کَریس اون ای جا بود وقتی شکست.
- کَلَر چه وقت؟

کریس تقریبا" چهار صبح . (به پنجره‌ی بالا اشاره می‌کند .) صدای شکستنش رو شنیدم بلند شدم اومدم دم پنجره . مادر همین جا وایساده بود وقتی شکست .

کلر باهاش صحبت هم کردی ؟

کریس نه ، من - فکر کردم تنهاش بذارم بهتره . (مکث .)

کلر (با تأثری عمیق) خیلی گریه کرد ؟

کریس صدای گریه ش تا بالا می‌اومد .

کلر (پس از لحظه‌ای مکث) اون وقت صبح اومده بود بیرون چیکار کنه ؟

(کریس جوابی نمی‌دهد . با اندکی خشم) باز داره خواب اونومی‌بینه . دوباره شب راه می‌افته .

کریس منم فکر کنم همینطوره .

کلر داره عین همون روزهای اولی می‌شه که لاری مرد . (اندکی مکث .) معنی ش چیه ؟

کریس من نمی‌دونم معنی ش چیه . (اندکی مکث .) فقط به چیزو می‌دونم ، پدر . ما با مادر بزرگترین اشتباه رو کردیم .

کلر چه اشتباهی ؟

کریس همینی که باهاش روراست نبودیم . این کارها بی‌نتیجه نمی‌مونه ، حالام داره نتیجه ش معلوم می‌شه .

کلر منظورت چیه ، روراست نبودیم ؟

کریس هم تو می‌دونی دیگه لاری برنمی‌گرفته هم من . چرا باید بذاریم فکر کنه باهاش همعقید مایم ؟

کلر میخوای چیکار کنی ، باهاش بحث کنی ؟

کریس نمی‌خوام باهاش بحث کنم ، ولی واقعا" وقتشه بفهمه که دیگه هیچ کی اعتقاد نداره لاری زنده است . (کلر ، درحالی‌که متفکرانه به زمین نگاه می‌کند ، مشغول قدم زدن می‌شود .) بیخود نیس هی خوابشو می‌بینه و به انتظارش شب قدم می‌زنه ، هیچوقت نشستیم قانعش کنیم ؟

هیچوقت بهش رک گفتیم که دیگه هیچ کدوممون امیدی نداریم —

سالها ، که امیدی نداشتیم ؟

کریس (وحشه زده از این فکر) اینو که نمی شه بهش گفت .

کریس باید بش بگیم .

کریس چه جوری می خوای ثابت کنی ؟ تو می تونی ثابت کنی ؟

کریس محض رغای خدا ، سه ساله هیچ کی بعد از سه سال بر نمی گرده . این

دیوونگه .

کریس واسه من و تو آره . ولی واسه اون نیس . حالا تا قیامت بگو ، نه جسدی

وجود آره نه قبری ، میگی چی ؟

کریس پدر بندین ، می خوام باهات حرف بزنم .

(کریس با حالت سؤال به او خیره می شود .)

کریس همه ش تقصیر این روزنامه های لعنتیه . همراه یه جوونی سروکله ش پیدا

بی شه ، خب بعدی می تونه لاری باشه ، پس —

کریس خپله خب ، خپله خب ، حالا گوش کن . (اندکی مکث . کریس روی نیمگست

بی نشید .) خودت که می دونی چرا از آنی خواستم بیاد اینجا ؟

کریس ز با آنکه می داند ، ولی —) نه .

کریس چرا می دونی .

کریس خب ، نه حدسهایی زدم ، ولی — جریان چیه ؟

کریس بیخواه ازش خواهش کنم زنم بشه . (اندکی مکث .)

(کریس با سر تصدیق می کند .)

کریس خب ، این چیزها به خودت مربوطه .

کریس خودت خوب می دونی که فقط به من مربوط نیس .

کریس خب ، خوای من چیکار کنم ؟ خودت انقدر بزرگ هستی که بدونی چیکار

کنی .

کریس (رنجیده خاطر) پس اشکالی نداره اگه به آنی بگم ؟

کریس البته تا مطمئن نشی مادر —

- کریس پس فقط به من مربوط نیس .
 کلر من فقط میگم —
- کریس جدی بعضی وقتا آدمو کلافه می کنی . این به تو مربوط نمی شه اگه من موضوعو به مادر بگم و اونم غش و ضعف کنه ؟ واقعا " که واسه خودتو به اون راه زدن استعداد عجیبی داری .
- کلر من فقط وقتی حس می کنم لازمه خودمو به اون راه می زنم . این دختر نامزد لاریه .
- کریس نامزد لاری نیست .
- کلر از نظر مادر لاری هنوز نمرده که تو صاحب نامزدش بشی . (اندکی مکث .) حالا خودت دیگه حسابش رو بکن ، اگه می تونی . چون من یه نفر که نمی تونم . می فهمی ؟ من نمی دونم . حالا می خوام واسه ت چیکار کنم ؟
- کریس من نمی فهمم چرا هروقت تو زندگی یه چیزی می خوام باید ازش بگذرم که نکنه یکی رو ناراحت کنه . نه یه دفعه ، نه ده دفعه ، صد دفعه تو تمام عمر لعنتیم .
- کلر خب ، آدم با ملاحظه ای هستی ، اینکه عیبی نداره .
- کریس گور پدر هرچی ملاحظه س .
- کلر هنوز چیزی به آنی گفتی ؟
- کریس نه ، می خواستم اول این مسئله رو حل کنم .
- کلر اصلا " از کجا می دونی زنت بشه ؟ شاید اونم مثل مادر فکر می کنه .
- کریس خب ، اگه اون جووری باشه که هیچی . ولی از نامه هاش که پیداس لاری رو فراموش کرده . با وصف این ازش می پرسم . تا بعد جلو مادر درآیم ، درستیه ؟ پدر ، تو این جریان منو تنها نذار .
- کلر عیب تو اینکه که با زنا زیاد رفت و آمد نداری . همیشه ش همدین حشور بودی .
- کریس خب عرضه ش رو ندارم ، که چی ؟

سروسامون پیدا کنم ، چند تا بچه داشته باشم ، یه چیزی که بتونم — خودمو وقفش کنم . آنی درست در مرکز همه‌ی این چیزهاست . حالا . . .

کجا می‌تونم یه همچی چیزی پیدا کنم ؟

کریس تومی خوای بگی — (به طرف او می‌رود .) بذار ببینم ، تومی خوای بگی

واقعا" کارتو ول می‌کنی ؟

کریس اگه این جووری باشه ، آره .

کریس (پس از اندکی مکث .) خب . . . حالانمی‌خواد از این فکرها بکنی .

کریس پس کمکم کن بمونم .

کریس باشه ، ولی — دیگه از این فکرها نکن . تو خیال می‌کنی واسه چی این همه

جون کردم ؟ فقط واسه تو ، کریس . تمام این زدوبندها محض خاطر تسو

بود !

کریس خودم می‌دونم ، پدر . فقط کمکم کن بمونم .

کریس (مشت خود را به چانه کریس فشار می‌دهد .) فقط دیگه از این فکرها

نکن ، فهمیدی ؟

کریس نمی‌تونم جور دیگه فکر کنم .

کریس (سرخود را پائین می‌آورد .) مثل این که من زبون تورو نمی‌فهمم ؟

کریس نه ، نمی‌فهمی . پاش بیفته خیلی کله‌شقم .

کریس آره ، پیدا س .

(مادر وارد مهتابی می‌شود . او در حدود پنجاه

سال دارد . زنی است سرشار از عاطفه و محبت .)

مادر جو ؟

کریس (به طرف مهتابی می‌رود .) سلام ، ماما .

مادر (خطاب به گلر در حالی که به عمارت اشاره می‌کند .) تو از زیر ظرفشویی

یه کیسه برداشتی ؟

کریس آره ، گذاشتمش تو سطل .

مادر خب ، از تو سطل درش بیار — اوناسیب زمینیه‌ای منه .

(گریس با صدای بلند می‌خندد - به طرف

کوچه می‌رود .)

کَلَر (درحالی‌که می‌خندد .) خیال کردم آشغال .

مادر - تو ، ممانه یه لطفی بکنی ؟ نمی‌خواه انقدر زحمت بکشی .

کَلَر یک کیسه ، دیگه می‌خریم ، گدا که نیستیم .

مادر دینی ، - یشب اون سطلو حسابی با آب جوش شست . الان از دندونهای
نو تمیزاره .

کَلَر اصلاً نمی‌فهمم چرا بعد از چل سال زحمت کشیدن ، حالا که کلفت هم
دارم ، باز باید خودم آشالارو ببرم بیرون .

مادر اگه یه دفعه قبول می‌کردی هرکیسه‌ای تو آشپزخونه پراز آشغال نیس ،
انقدر چیزهای خوردنی آدمو دور نمی‌ریختی . دفعه‌ی پیش پیازهارو ریختی
دور .

(گریس برمی‌گردد و کیسه را به مادر می‌دهد .)

کَلَر - عوشم نمیداد آشغال تو خونه باشه .

مادر پس غذا نخور . (با کیسه به آشپزخانه می‌رود .)

گریس مثل این که امروز کارت دراومد .

کَلَر آره ، در باره رفتم ته خط . نمی‌دونم ، یه روزگاری فکر می‌کردم وقتی
دوباره ولدار شم یه کلفت میارم تازنم بتونه راحت باشه . حالا که هم
بول دارم و هم کلفت ، زنم واسه کلفتی کار می‌کنه . (روی یکی از صندلی‌ها
دی‌نشینه .)

(مادر با ظرف لوبیا سبز وارد می‌شود . جملی

آخر را شنیده‌است .)

مادر امروز روز مرخصیسه . چیه باز غرمی‌زنی ؟

گریس (به مادر) آنی غذاش تموم نشد ؟

مادر (درحالی‌که متفکرانه به اطراف حیاط نگاه می‌کند .) چرا ، الان میاد .

(حرکت می‌کند) ببین باد اینجاها رو چیکار کرده . (اشاره به درخت)

- خدارو شکر، خیالمونواز اینهم راحت کرد.
- کَلر (به صندلی کنارخود اشاره می‌کند.) بنشین، ولش کن.
- مادر (دست خود را به مغز سرش فشار می‌دهد.) عجیبه، بیخودی مغز سرم تیر می‌کشه.
- کریس می‌خوای‌یه آسپرین بیارم؟
- (مادر چند برگ گل از روی زمین برمی‌دارد، مدتی ایستاده آنها را بو می‌کند، سپس آنها را به روی بته‌ها می‌ریزد.)
- مادر گل سرخ هم دیگه نداریم. خنده داره... مثل این‌که همه‌چی تصمیم گرفته باهم اتفاق بیفته. روز تولدش تو این ماهه، درختش می‌شکنه، آنی میاد. مثل اینکه همه‌چی داره دوباره تکرار می‌شه. همین الان تو زیر زمین بودم، فکر کن پام به چی خورد؟ دستکش بیس بالش. سالها بود که ندیده بودمش.
- کریس می‌بینی آنی چه خوب شده؟
- مادر آره، حرف نداره، واقعا "خوشگله... ولی هنوز نفهمیدم چی باعث شد بیاد اینجا. نه این که از دیدنش خوشحال نباشم، ولی -
- کریس من فکر کردم شاید بد نباشه یه دفعه دیگه همه‌مون دورهم جمع شیم.
- (مادر به کریس خیره می‌شود و سرخود را یواش تکان می‌دهد - کریس مثل کسی که می‌خواهد اعتراف کند.)
- خودمم می‌خواستم ببینمش.
- مادر (حرکت سرش متوقف می‌شود - خطاب به کَلر) فکر کنم فقط دماغش درازتر شده. ولی من همیشه این دختر و دوست داشتم. چون تنها کسیه که تا نامزدش اونجوری شد فوراً نپرید تو بغل یکی دیگه.
- کَلر (مثل اینکه برای "آن" چنین عملی غیرقابل تصور باشد.) چـی داری - ؟

مادر درست میگم . خیلی هاشون انقدر صبر نکردن سرتلگرافها واز شه . خیلی خوشحالم اومده ، پس می بینی هنوز " کاملاً " عقلمو از دست ندادم .
 ری نشیند و با سرعت مشغول پاک کردن لوبیا سبز می شود .)
 کریس چون ازدواج نکرده دلیل نمی شه واسه لاری عزادار بوده .
 مادر (با حالت بررسی) پس چرا ازدواج نکرده ؟
 کریس (کمی بی حوصله) خب ، دلیلش خیلی چیزها می تونسته باشه .
 مادر " مستقماً " خطاب به کریس (مثل چی ، مثلاً " ؟
 کریس (خجلت زده ولی مصمم) من چه می دونم . هرچی بوده . می خواهم براتون بیه اسپرین بیارم ؟
 (مادر دست به سر خود می گذارد ، بلند می شود و بی هدف به طرف درخت شکسته می رود .)
 مادر سردرد نیس .
 کلر علتش اینه که تو خواب نداری . انقدر که دم پائی های اطاق خوابش پاره می شه کفشهای پاره نمی شه .
 مادر دیشب خیلی شب بدی بود . (می ایستد .) هیچ شبی به این بدی نبود .
 کریس (به کلر نگاه می کند .) چطور ماما ؟ خوابی دیدی ؟
 مادر خیلی واقعی تر از خواب بود .
 کریس (با تردید) خواب لاری رو دیدی ؟
 مادر من خوب خواب بودم . - (دستش را به طرف تماشاگر بلند می کند .)
 یادت بیاد موقع تمرین خلبانیش چقدر نزدیک به خونه مون پرواز می کرد ؟
 وقتی دورتش از تو هواپیما پیدا بود ؟ عیناً " همونجور دیدمش . منتهی خیلی بالاتر . اون بالای بالا ، نزدیک ابرها . انقدر واقعی بود که آدم خیال می کرد می تونه دستش رو دراز کنه و بگیرتش . یه دفعه شروع کرد به افتادن . هی داد می زد منو صدا می کرد ماما ، ماما ! صداش انقدر واضح بود مثل این که داره تو اطاق داد می زنه . ماما ! . . . صدای خودش بود ! اگه دستم بهش می رسید مطمئناً " می تونستم نجاتش بدم ، اگه فقط

دستم بهش - (به خود می‌آید و دستش را می‌اندازد .) از خواب پریدم و خیلی عجیب بود - باد ... عین صدای موتور هواپیماشو می‌داد . اومدم بیرون ... هنوز خواب آلود بودم . هنوز صدای موتورش می‌اومد . یه دفعه جلوی چشمم درخت دونصف شد - و من مثل این بود - که یه دفعه از خواب پریدم . (به درخت نگاه می‌کند . ناگهان مانند آنکه متوجه مطلبی شده باشد به طرف گلر برمی‌گردد و درحالیکه انگشت شماطت تکان می‌دهد .) می‌بینی ؟ ما نباید اون درختو می‌کاشتیم . از همون روز اول هی گفتم ، خیلی زوده براش درخت بکاریم .

کریس

(هراسیده) خیلی زوده !

مادر (عصبانی) ما عجله کردیم . همه صبر نداشتن خاکش کنن . من گفتم هنوز زودهاین درختو بکاریم . (به گلر) هی بهت "گفتم" - !

کریس

مادر ، مادر ! (مادر به کریس خیره می‌شود .) باد درختو شکست . این چه تعبیری داره ؟ چی دارین می‌گین ؟ مادر ، خواهش می‌کنم ... دوباره شروع نکن ، باشه ؟ چه فایده‌ای داره ، تاثیری نمی‌کنه . می‌دونیم - مدتهاست دارم فکر می‌کنم - شاید بهتر باشه جدا" این موضوع رو فراموش کنیم .

مادر

این دفعه‌ی سومته تو این هفته داری اینو میگی .

کریس

برای این که درست نیس . هیچ کی دوباره زنده نمی‌شه . ما الان حکم آدمهایی رو داریم که تو ایستگاه ، منتظر قطاریان که هیچ وقت نیاد .

مادر

(مغز سرخود را فشار می‌دهد .) ممکنه یه آسپرین برام بیاری ؟

کریس

البته ، بیا دیگه این حرفهارو ول کنیم ، اما ، باشه ؟ فکر می‌کردم چطوره چهارتا نیمون یکی دوشب شام بریم بیرون ، یه جایی کنار دریا که رقص هم داشته باشه .

مادر

فکر خوبیه . (به گلر) می‌تونیم همین امشب بریم .

گلر

محشره !

کریس

آره ، بذار یه خورده خوش بگذرونیم . (به مادر) شروعش هم می‌تونه

با عمین آسپرین باشه . (گریس با نشاط داخل خانه می‌شود . لبخند مادر
بدو می‌شود .)

مادر (با حالت متهم کردن) چرا آنی رو دعوت کرده اینجا ؟
کتر این موضوع چرا باید تورو ناراحت کنه ؟

مادر اینده سال (نیم پاشو از نیویورک بیرون نداشته ، حالا چطور شد یه دفعه - ؟
کتر غیب ، شاید - شاید فقط می‌خواسته ببیندش .

مادر تاج کی آمد نمی‌شه هزار کیلومتر راه بیاد " فقط واسه دیدن " .
کتر یعنی چه ؟ یه بمر همسایه‌ی هم بودن ، کجاش عجیبه اگه بخواد دوباره
ببیندش (مادر با حالت سرزنش به او نگاه می‌کند .) بیخود این جو ری
گم نکن ، به من هم هیچی بیشتر از اونی که تو می‌دونی نگفته .

مادر (درحالی‌که هشدار می‌دهد .) از حالا بگم که اون با آنی عروسی نمی‌کنه .
کتر از کجا می‌دونی حتی فکرش هم می‌کنه ؟

مادر از قیافه‌ش پیدا س .
کتر (درحالی‌که با دقت مواظب واکنش او است .) خب ، بپرس ؟

مادر (احساس خطر می‌کند .) ببینم جو ، اینجا چه خبره ؟
کتر آغوش کی دختر -

مادر (درحالی‌که به او نگاه نمی‌کند .) جو ، آنی نامزد کریس نیس ، خود آنی
هم می‌دونه که نیس .

کتر تو که نمی‌تونی فکر آنی رو بخونی .
مادر پس چرا هنوز شوهر نکرده ؟ نیویورک پر از مرده ، چرا هنوز ازدواج نکرده ؟
(تکت .) شاید تا حالا صد نفر بهش گفته باشن کارش احمقانه س ، ولی
اون هنوز منتظر مونده .

کتر از کجا می‌دونی واسه چی منتظر مونده ؟
مادر برای این که اون هم مثل من یه چیزی می‌دونه . واسه همین تا پای جون
وفاداره . در بدترین لحظه‌های تردیدم ، وقتی به وفاداری اون فکر می‌کنم ،
دوباره مطمئن می‌شم که انتظارم بیخودی نیس .

- کَلَر ببین چه روز خوبیه ، واسه چی دعوا می‌کنیم ؟
- مادر (هشدار دهنده) جو ، هیچ کی تو این خونه حق نداره ایمان آنی روسست کنه . من به غریبه‌ها کار ندارم ، ولی پدر و برادر لاری حق ندارن این کارو بکنن .
- کَلَر (مستاصل) می‌خوای چیکار کنم ؟ چی می‌خوای ؟
- مادر می‌خوام قبول کنین لاری برمی‌گرده . هردوتون . خیال نکن از وقتی کریس دعوتش کرده متوجهت نبودم . مطلقا حاضر نیستم به هیچ حرف مزخرفی گوش بدم .
- کَلَر آخه ، کیت —
- مادر چون اگه بدونم لاری بر نمی‌گرده خودمو می‌کشم ! آره بخند ، بخند به من . (به درخت اشاره می‌کند .) چرا باید درست همون شبی که آنی پاشو میذاره اینجا اون بشکنه ؟ تو بخند ، ولی همه‌ی این چیزها یه حکمتی داره . تا آنی تو اطاق لاری می‌خوابه درخت یادگارش تیکه تیکه می‌شه . نیگاش کن ، ببین . (روی نیمکت می‌نشیند .) جو —
- کَلَر آروم باش .
- مادر جو ، تو هم ایمان داشته باش . تنهایی دیگه قدرتشو ندارم .
- کَلَر خيله خب ، آروم باش .
- مادر همین هفته‌ی پیش یه نفر تو دیترویت پیدا شد که از لاری هم زودتر مفقود شده بود . خودت تو روزنامه خوندی .
- کَلَر خيله خب ، خيله خب ، آروم باش .
- مادر به‌خصوص تویکی مجبوری ایمان داشته باشی ، تو —
- کَلَر (بلند می‌شود .) چرا به‌خصوص من یکی ؟
- مادر فقط ایمانتو از دست نده ، همین .
- کَلَر نه ، می‌خوام بدونم منظورت چیه ، " به‌خصوص من یکی " ؟
- (برت دوان دوان وارد می‌شود .)
- برت آقای کَلَر ! ببینین آقای کَلَر . . . (به خیابان اشاره می‌کند .) تامی بازم

اون حرفه زد!

کلر (درحالی که اصلاً "به خاطر نمی آورد .) چه حرفی رو؟ کی؟

برت حرف زنته رو .

کلر اما . اونو -

برت نه ، نمیزین دستگیرش کنین؟ من بهش اخطار کردم .

مادر (بی ملاحظه) برت ، بسه دیگه . بروخونه . (مادر به طرف او حرکت می کند

، برت به عقب می رود .) اینجا کسی زندان نداره .

کلر (با اعراض ، مثل این که بخواهد برت با این دروغ دلخوش باشد .)

کیت -

(خشمگین به طرف کلر) اینجا کسی زندان نداره ! از حالام می خوام زندان

بازی را بذارین کنار ! (کلر خجالت زده ولی دلخور صورت خود را

برمی گرداند .)

برت (از کنار مادر رد می شود و به طرف کلر می رود .) همین الان اونور خیابونه .

مادر برت ، بروخونه . (برت می رود . مادر منقلب است ، حرفش را با حرارت

بالی مقلع می زند .) جو ، می خوام این مسخره بازیها رو بذاری کنار . تمام

بین زن وون بازیها رو !

کلر (خشمگین از این هشدار .) خودتو ببین ، ببین چه جواری داری می لرزی .

مادر (سعی می کند برخورد مسلط شود . درحالی که دستهایش را به هم می فشارد

ندم می زند .) دست خودم نیس .

کلر من چیزی ندارم از کسی قایم کنم . چت شده ، کیت ، چرا همچی می کنی؟

مادر بنهم نه گفتم چیزی داری از کسی قایم کنی ، فقط گفتم این بازیهارو بذار

کنار ! نه هم بذار کنار !

(در همین موقع آن و گریس وارد مهتابی

می شوند . آن ۲۷ سال دارد . دخترش مهربان

و علیرغم میلش تودار است . گریس در را

برایش باز می کند .)

آن چطوری، جو! (چون همه یک دیگر را خوب می‌شناسند، آن با همه گرم و خنده رواست.)

کریس (با ادای اشرافیت آن را از پله‌ها پائین می‌آورد.) یک نفس عمیق بکش، دختر، ببین چه هوائیه. از این هواها تو نیویورک گیرت نمیداد.

مادر (بسیار صادقانه و گرم) آنی، این لباسو از کجا آوردی!

آنی نتونستم ازش بگذرم. تا کثیف نشده بهتره درش بیارم. (می‌چرخد.)
واسه سه هفته حقوق چطوره؟

مادر (به کلر) می‌بینی چه دختر - ؟ (به آن) محشره، واقعا! مح -

کریس (به مادر) بی شوخی فکر نمی‌کنی قشنگترین دختری که تا حالا تو زندگیت دیدی؟

مادر (نمی‌داند در مقابل این تحسین چه واکنشی نشان دهد، بی‌اختیار لیوان آب و آسپرین را برمی‌دارد.) مثل این‌کویه خورده چاقتر شدی، نشدی، عزیزم؟ (قرص را با آب می‌خورد.)

آن وزنه دیگه، کم و زیاد می‌شه.

کلر نگاه کن عجب پاها ی قشنگی بهم زده!

آن (به طرف نرده‌ها می‌دود.) وای تبریزیه عجب بزرگ شده ن؟
(کلر روی نیمکت می‌نشیند.)

کلر خب، سه ساله، آنی. همه داریم پیر می‌شیم، دخترجون.

مادر ماما از نیویورک خوشش اومده؟

(آن همان‌طور به درختان نگاه می‌کند.)

آن (کمی ناراحت) چرا تا بمونو ورداشتن؟

کلر اوه، نه، خودش پاره شد. دو سال پیش.

مادر چی چی خودش پاره شد؟ یه روز خوش کرده بود یه ناهار سبک تو حیاط بخوره، خودشو انداخت رو تاب پاره ش کرد.

آن (می‌خندد و به طرف حیاط خانه ی جیم برمی‌گردد.) اوه، معذرت می‌خوام!

(جیم از پشت نرده نگاه می‌کند . مشغول

کشیدن یک سیگار برگ است و پس از شنیدن

حرف آن از دور نرده‌ها به صحنه می‌آید .)

جیم «التون چگونه؟ (به کریس) بسیار خانم فهمیده‌ای به نظر میان !

کریس آن ، ایر ، جیمه - دکتر بیلیس .

آن (دست می‌دهد .) البته ، کریس تو نامه‌های خیلی راجع به شما نوشته .

جیم «برفهاش باور نکنین . اون از همه تعریف می‌کنه . تو گروهانشون همه

دنداش می‌کردن ننه مک کلر .

آن «اور می‌تم . میدونین - ؟ (به مادر) یکهو به نظرم خیلی عجیب اومد

ابشون ااون حیا ط اومدن بیرون . (به کریس) فکر می‌کنم هیچوقت

بزرگ نام . همش فکر می‌کنم هنوز پاپا و ماما اونجا زندگی می‌کنن و تو

و برادران دارین مسئله‌های جبروتونو حل می‌کنین و لاری هم داره از رو

دشقه‌های من واسه خودش پاکنویس می‌کنه . جدی یاد اون روزها به‌خیر .

جیم امیدوار منظورتون این نباشه که حالا باید خونهر و تخلیه کنم .

سو (از خارج از صحنه) جیم ، بیا ، آقای ها بورد پای تلفنه !

جیم دن که بهت گفتم نمی‌خوام -

سو (با منبر بانی امر می‌کند .) خواهش می‌کنم ، عزیزم ! خواهش می‌کنم !

جیم (تسلید) خیل‌خب ، سوزی . (راه می‌افتد) خیل‌خب ، خیل‌خب ...

(به آن) ما تازه همدیگرو دیدیم ، ولی اگه اجازه بدین یه نصیحتی

بهتون بکنم - وقتی عروسی کردین ، هیچ وقت - حتی تو فکرتون هم

عرض در آمد شوهرتونو نزنین .

سو (از خارج از صحنه) جیم ؟

جیم اومدم ! (می‌رود) اومدم . (خارج می‌شود .)

مادر (- آن به او نگاه می‌کند . مادر معنادار می‌گوید .) به زنش گفتم بـره

'بیتار یاد بگیره گوش نکرد . اونجوری اقلا " یه وجه مشترک پیدا می‌کردن .

(همه بخندند .) آخه ، جیم عاشق گیتاره !

(آن برای تحت تاثیر قرار دادن مادر ، سرزنده
به طرف نيمکت می‌رود و روی زانوی گلستر
می‌نشیند .)

آن بیاین امشب شام بریم رستوران کنار دریا ! بریم محلمرو بهمم بریزیم .
درست مثل اون وقتها که هنوز لاری نرفته بود !
مادر (با احساس) تو هنوز فکر اونی ! می‌بینی ؟ (پیروزمندانه) هنوز فکر
اونه !

آن (با لبخندی گنگ) منظورتون چیه ؟
مادر هیچی . همین که تو - هنوز یادشی ، هنوز تو فکرشی .
آن این حرف یه خورده خنده دار نیس ؟ چطور ممکنه از یادم رفته باشه ؟
مادر (متوجه می‌شود که نتیجه‌ی مطلوب حاصل نشد ، پس دوباره شروع می‌کند .
بلند می‌شود و به طرف آن می‌رود .) لباسها تو آویزون کردی ؟
آن آره . . . (به گریس) راستی ، تو چقدر لباس داری . به زور یه ذره جا تو
گنجه پیدا کردم .

مادر نه ، مگه یادت نمیاد ؟ اون اطاق لاریه .
آن می‌خواهین بگین . . . اون لباسهای لاریه ؟
مادر مگه خودت متوجه نشدی ؟
آن (کمی خجلت زده ، آرام بلند می‌شود .) راستش ، هیچ فکر نمی‌کردم
شماها هنوز - آخه اون کفشها همه واکس خورده ن .
مادر آره عزیزم . (کمی مکث . آن نمی‌تواند نگاه خود را از مادر بردارد . مادر
برای فرار از نگاه باحالت کسی که می‌خواهد غیبت کند ، دست دور کمر
آن می‌اندازد و او را راه می‌برد .) آنی ، خیلی وقت بود دلم می‌خواست
یه صحبت حسابی باهم بکنیم . خب ، حرف بزن ببینم .

آن چی بگم ؟
مادر نمی‌دونم ، هرچی . یه چیز خوب .
گریس (با خشکی) منظورش اینه باکسی بیرون میری یانه ؟

- مادر : تو خفه شو .
- کَلَر : و هیچ کدوم دارن جدی می شن یا نه ؟
- مادر : (درحال خنده روی صندلی می نشیند .) چرا شما دوتا خفه نمی شین ؟
- کَلَر : آنی ، آدم دیگه نمی تونه با اون زن تویه رستوران بره . پنج دقیقه نگذشته ، بی و نداشتا آدم غریبه دور میز جمع شده ن قصه ی زندگیشونو بگن .
- مادر : اگه قرار باشه نتونم از آنی یک سؤال خصوصی —
- کَلَر : سؤال کردن هیچ اشکالی نداره . ولی با کتک ازش حرف نکش . با کتک کاری که می شه . تو داری کتکش می زنی . (همه می خندند .)
- (آن ، ظرف لوبیا سبز را از روی چهار پایه برمی دارد و آن را زیر صندلی روی زمین می گذارد و خود می نشیند .)
- آن : (به مادر) نذار بیخود قلچماق بازی دربیارن هرچی دلت می خواد بپرس .
- مادر : کیت ، باه خودم بگو چی می خوای بدونی ؟ بیا ، تا دلت می خواد غیبت کنیم .
- (به گریس و کَلَر) این دختر تنها آدمیه که چیز سرش می شه . (به آن) ببینم — مادرت که خیال طلاق گرفتن نداره ، ها ؟
- آن : نه ، مثل این که دیگه کوتاه اومده . بعید نیس وقتی پدر آزاده با هم زندگی کنن . البته ، تو نیویورک .
- مادر : دالیه . برای این که پدرتو هنوز — علیرغم همه ی اون حرفها و کارها بسیار آدم شریفیه .
- آن : به حال من فرقی نمی کنه . اگه مادرم دلش بخواد بی تونه برگرده پیشش .
- مادر : و تو ؟ تر (درحالی که سرخود را به علامت نفی تکان می دهد .) هیچ .
- آن : اینوا این بیرون میری ؟ (کمی مکث .)
- آن : (با طرانت) منظور تون اینه که هنوز منتظرش هستم ؟
- مادر : خب ، نه . واقعا" توقع ندارم منتظرش بمونی ، فقط —
- آن : (با مهربانی) ولی واقعا" منظور تون همینه ، مگه نه ؟
- مادر : خب ... آره .

آن نه ، کیت ، من دیگه منتظرش نیستم .
مادر (ضعیف) نیستی ؟
آن خب ، مسخره نیس ؟ . جدا " تصور نمی کنین که هنوز — ؟
مادر می دونم عزیزم ، ولی نگو مسخره س . چون روزنامه ها پر از این خبرها س .
من نیویورک رو نمی دونم ، ولی نصف صفحه ی روزنامه راجع به یکی بود که
از برمه سردرآورده بود ، درحالی که از لاری هم زودتر مفقود شده بود .
کریس (به طرفه آن می رود .) پس ، ماما ، معلوم می شه انقدرهام مشتاق نبوده
برگرده خونه .
مادر خودتو لوس نکن .
کریس تو برمه آدم می تونه غوغا کنه .
آن (برمی خیزد و کریس را دور می زند .) آره ، شنیده م .
کریس ماما ، حاضرم شرط ببندم تو این ممکت تو تنها زنی هستی که بعد از سه
سال هنوز —
مادر مطمئنی ؟
کریس آره ، مطمئنم .
مادر خب ، اگه مطمئنی که مطمئن باش . (سرخود را سریع برمی گرداند .)
مسلماً " نمیرن تو رادیو جار بزنی ، ولی ایمان دارم همشون هنوز تو
تاریکی شبها منتظر پسرانشون .
کریس مادر ، تو واقعاً —
مادر (او را با اشاره ی دست پس می زند .) انقدر خودتو نزن نکن ! بسه دیگه !
(کمی مکث .) یه چیزهائی هس که شماها نمی دونین . هیچ کدومتون .
حالا یکیشو برات میگم ، آنی . ته ته قلبت ، تو همیشه منتظرش بودی .
آن (قاطع) نه ، کیت .
مادر (با تحمیل) ولی ته قلبت ، آنی !
کریس خودش که بهتر می دونه ، نمی دونه ؟
مادر نذار بهت بگن چی فکر کن . به قلبت گوش کن . فقط به قلبت .

آن چرا قلب نون می‌گه هنوز زنده است؟
 مادر رای این که باید باشه.
 آن آخه چر، کیت؟
 مادر (به طرف او می‌رود.) برای این که بعضی چیزها باید باشن، بعضی چیزها هیچ وقت نمی‌تونن باشن. مثل خورشید که باید درآد، باید باشه. رای همینه که خدائی هست. وگرنه هرچیزی می‌تونست اتفاق بیفته. ولی خدائی هست، واسه همین هم یه چیزهائی هیچ وقت نمی‌تونه اتفاق بیفته. آنی، اگر یه چیزی شده بود من می‌دونستم — درست مثل همون ریزی که اون (اشاره به گریس می‌کند.) رفت به جبهه. برام کاغذ نوشته ببرد؟ تو روزنامه‌ها چاپ کرده بودن؟ نه، ولی اون صبح نتونستم برم را از رو بالش وردارم. از جو بپرس. یکدفعه به دلم برات شد. می‌دونستم! همون روز چیزی نمونده بود کشته شه. آن، خودت می‌دونی راست میگم!

(آن مدتی در سکوت می‌ایستد. سپس درحالی که می‌لرزد به بالای صحنه می‌رود.)

آن هه، کیت.
 مادر من باید یه چائی بخورم.
 (فرانک درحالی که نردبامی را حمل می‌کند وارد می‌شود.)
 فرانک آنی! (به طرف او) حالت چطوره؟ هه، هه!
 آن (دست او را می‌گیرد.) فرانک، چرا موها ریخته.
 کلر استولیش زیاده.
 فرانک هه!
 کلر اگه فرانک نباشه ستاره‌ها نمی‌دونن کی درآن.
 فرانک (می‌خندد — به آن) واسه خودت زنی شدی. جا افتادی —
 کلر آوتاه بیا، فرانک، تو دیگه زن داری.

- آن (از میان خنده‌ی همه) هنوز خرازی فروشیتو داری؟
فرانک معلومه. شاید منم یه روزی بتونم رئیس جمهور شم. برادرت چطوره؟
شنیدم لیسانسشو گرفته.
- آن به، جورج حالا دیگه واسه خودش دفتر داره!
فرانک نه بابا! (غمگین) و پدرت؟ اون —؟
- آن (حرف او را قطع می‌کند.) خوبه. بعداً "میام به‌لیدیا هم یه سری می‌زنم."
فرانک (با همدردی) ببینم، پدرت فکر می‌کنه باقید التزام آزادش کنی؟
- آن (که ناراحت تر می‌شود.) من جدا "چیزی نمی‌دونم، من —
فرانک (به خاطر آن، با اصرار از پدرش دفاع می‌کند.) منظورم اینه که من حس می‌کنم، می‌دونی، اگه یه آدم فهمیده‌ای مثل پدر تو رومی‌انداز زن زندون، باید یه قانونی هم باشه که بگه بالاخره یا آدم مجازاتش می‌کنه یا بعد از یه سال می‌ذارتش بره.
- گریس (قطع می‌کند.) فرانک، می‌خوای سرنردبونو بگیرم؟
فرانک (متوجه می‌شود.) نه، خودم می‌برم. کیت. (نردبام را برمی‌دارد.)
من امشب جدول طالعو تموم می‌کنم. (خجالت زده) بعداً "می‌بینمت."
آن، خیلی خوب شدی. (خارج می‌شود. همه به آن نگاه می‌کنند.)
- آن (در همان حال که روی چهارپایه می‌نشیند، خطاب به گریس) اینها
هنوز راجع به پدر حرف می‌زنن؟
- گریس (روی دسته‌ی صندلی می‌نشیند.) دیگه هیچ‌کی راجع بهش حرف نمی‌زنه.
کلر (بلند می‌شود و به طرف آن می‌رود.) همش فراموش شده و رفته، دختر.
آن نه، اگه جدا "چیزی هس به من بگین. چون هیچ دلم نمی‌خواد با همسایه‌ها روبرو شم، اگه قرار باشه —
- گریس گفتم که بیخود ناراحت نباش.
- آن (به کلر) جو، هنوز محاکمه یا دشونه؟ راجع به توهم حرف می‌زنن؟
کلر تنها کسی که هنوز راجع بهش حرف می‌زنه زن خودمه.
- مادر برای این‌که هنوز هی با بچه‌ها پلیس بازی می‌کنی. پدر مادر بچه‌ها هم

- کَلَر آنها چِزِی که ار تو می شنون هی زندانه . هی زندان ، زندان .
جریان اینه که وقتی از زندون اومدم بیرون ، بچه‌ها علاقه‌ی خاصی به
من پیدا کردن . خودت که می دونی بچه‌ها چطورین . من دیگه (می خندد)
واسه شون خبره‌ی جریانات زندان شده بودم . بعد نفهمیدم چطور شد
یواش یواش مسائل روقاطی کردن یکهو کارآگاه از آب دراومدم .
(می خندد)
- مادر البته این بچه‌ها نبودن که مسائل روقاطی کردن . (به آن) خودش هی
این ستره مقوایهای پلیس را از تو جعبه بیسکویته‌ها درآورد زد به سینه
بچه‌ها .
- (همه می خندند . آن بلند می شود و دست
دور شانه‌ی کَلَر می اندازد .)
- آن (با خنده) چقدر عالیه وقتی آدم می بینه شماها راجع بهش اینجوری
شوخی می کنین و می خندین .
- کریس خب ، توقع داشتی چکارکنیم ؟
- آن آخرین خاطره‌م از این محله یک لغته - "آدمکشها ! " یادت میاد ،
کیت ؟ خانم هاموند جلوی خونمون وایساده بود و این لغت رو داد
می زد هنوز هم اینجاس ؟
- مادر همشور هنوز اینجان .
- کَلَر به حرفهایش گوش نکن . همشون از دم ، شنبه شبها جمع می شن تو همین
آلاچین پوکر بازی کنن . همونهائی که داد می زدن آدمکشها ، حالا
پولهاش منو می برن .
- مادر بیخود نگو ، جو ، اون دختر حساسیه ، بهش دروغ نگو . (به آن) پدرتو
روهنور فراموش نکرده ن . وضع اون فرق داره . برای همین هم از
اومدن زیاد خوشحال نبودم . باور کن می دونم چقدر حساسی ، به کریس
هم گفتم که -
- کَلَر گوش آن ، توهم هسون کار منو بکن می بینی همه چیز درست می شه . همون

روزی که برگشتم ، از ماشینم پیاده شدم — نه جلوی خونه آ . . . سر خیابون . باید اینجا بودی آنی ، توهم همینطور کریس ، تا با چشم خودتون می دیدین . همه می دونستن اون روز آزاد می شم ، جلوی خونه ها پر آدم بود . حالا مجسم کن ، هیچ کی هم قبول نداشت من بی گناهم . البته باید بگم اگه کلک نزده بودم به اون سادگیهام تبرئه نمی شدم . آره ، از ماشینم پیاده شدم راه افتادم طرف خونه . اما خیلی یواش . لبخند زنون . جونور درنده داشت می اومد ! آخه من جونور بودم ، همونی که سرسیلندرهای ترک خورده را به نیروی هوایی فروخته بود ، همونی که باعث سقوط بیست و یک هواپیمای پ — ۴۰ ، تو استرالیا شده بود . اون روز ، تو خیابون ، من گناهکارترین آدم دنیا بودم . در صورتی که نبودم و حکم دادگاه هم تو جیبم بود تا ثابت کنم نبودم . من همینطور می رفتم . . . از جلوی خونه ها . . . رد می شدم . نتیجه ؟ چهارده ماه بعد ، دوباره صاحب یکی از بهترین دکونه های استان بودم . تازه از قبل هم خیلی محترم تر .

کریس

(با تحسین) اینو میگن جوجیگردار .

کله

(با حرارت) فقط با جیگر می شه خوردشون کرد ! (به آن) بدترین کارت این بود که از اینجا رفتی . کار پدرتو خراب کردی ، وقتی آزاد شه . واسه همین بهت میگم ، دلم میخواد بلند شه یه راست بیاد تو همین محله .

مادر

(دردناک) چطور می تونن برگردن اینجا ؟

کله

این موضوع تموم نمی شه ، مگه برگردن اینجا ! (به آن) مگه این کمردم دوباره باهاش ورق بازی کنن ، باهاش حرف بزنی ، بهش روی خوش نشون بدن — آدم با یکی که می دونه قاتله ورق بازی نمی کنه . می خوام عین این حرفها رو تو کاغذ بعدیت برایش بنویسی . (آن به او خیره شده است .) می شنوی ؟

آن

(متعجب) اصلاً اونو مقصر نمی دونی ؟

کلر آنی ، من متقدم هیچ کیو نباید به صلیب کشید .
 آن (متحیر) ولی اون شریک تو بود . توروهم به لجن کشید .
 کلر عجب ، منم نمیگم عاشقشم ، ولی آدم باید گذشت داشته باشه ، نباید ؟
 آن توهم همینطور ، کیت ؟ تو هم هیچ —
 کلر (به آن) دفعه دیگه که به پدر کاغذ نوشتی —
 آن دن براش کاغذ نمی نویسم .
 کلر (متعجب) خب ، گاه گاهی که براش —
 (خجالت ، زده ولی مصمم) من هیچ وقت براش کاغذ ننوشتام . برادرم
 دم ننوشته . (به گریس) ببینم ، تو هم همین جوری فکر می کنی ؟
 گریس اون بیست و یک خلبانو کشته .
 کلر این مزه ترقات چیه میگی ؟
 مادر آدم راجع به مردم این حرفها رو نمی زنه .
 آن غیر از این چی می شه گفت ؟ وقتی بازداشتش کردن منم دنبالش رفتم ،
 یک روز ملاقات نبود که به دیدنش نرم . مرتب گریه می کردم . تا خبر
 سقوط بدن لاری رسید . اون وقت بود که تازه متوجه شدم . دلسوزی برای
 به همچی آدمی غلطه . می خواد پدر آدم باشه می خواد نباشه . اون می دونست
 عوایماها با اون لوازم سقوط می کنن ، باوصف این بارشون زد . از کجا
 می دونن لاری یکی از همونها نبود ؟
 مادر من منته لریه همچی روزی بودم . (به طرف آن می رود) ازت خواهش
 می کنم آنی ، تا وقتی اینجائی دیگه از این حرفها نزن .
 آن واقعا " تعجب می کنم . فکر می کردم شماها از دستش عصبانی باشین .
 مادر تار پدر تو هیچ ربطی به لاری نداره . هیچی .
 آن یلی ما که نمی دونیم .
 مادر (سعی می کند به خود مسلط باشد .) تا وقتی اینجائی نمی خوام از این
 حرفها بزنی !
 آن (متعجب) ولی ، کیت —

مادر این فکرو از سرت بیرون کن !
 کلر برای این که —
 مادر (سریع به کلر) همین که گفتم ، بسه دیگه . (دست روی سر خود می‌گذارد .) حالا بیا تو ، یه چائی با هم بخوریم . (برمی‌گردد و از پله‌ها بالا می‌رود .)
 کلر (به آن) یه چیزی را که تو —
 مادر (با تندی) اون نموده ، دیگه هم بحث نداره ! حالا بیا بریم !
 کلر (با عصبانیت) اومدم ! (مادر برمی‌گردد و داخل خانه می‌شود .)
 ببین ، آنی —
 کریس خيله خب ، پدر ، ول کن دیگه .
 کلر نه ، اون ناراحت نمی‌شه ، ببین ، آنی —
 کریس دیگه داره از تمام این جریان حالم به هم می‌خوره . بس کن دیگه .
 کلر تومی خوای تا آخر عمرش این جور فکر کنه ؟ (به آن) اون سرسیلندرها فقط به پ — ۴۰ هامی خورد . چی داری میگی ؟ خودت که می‌دونی لاری تو عمرش با پ — ۴۰ پرواز نکرده بود .
 کریس ببینم با پ — ۴۰ کیا پرواز می‌کردن ، خوکها ؟
 کلر خيله خب ، حماقت کرد . ولی دیگه ازش یه آدمکش نسازین . مگه تو شعور نداری ؟ ببین این حرفها چه تاثیری روش میذاره ! (به آن) اگه می‌دونستی زمان جنگ تو اون کارخونه چه خبر بود این حرفها رو نمی‌زدی . (به کریس) تو هم همینطور . عین دیوونه خونه بسود . هر نیمساعت به نیمساعت سرگرد تلفن می‌کرد که سرسیلندرها چی شد ، زنگ تلفن دیگه کلافمون کرده بود . کامیونها تقریباً " داغ داغ بار می‌زدن و می‌بردن . منظورم اینکه سعی کنین موضوعو از جنبه‌ی انسانیش نگاه کنین ، جنبه‌ی انسانیشو ببینین . خب ، یکهو چندتا سرسیلندر ترک خورده درمیاد . خب کاره دیگه ، پیش میاد . یه ترک نازک عین مو . خيله خب ، قبول — پدرت آدم ضعیفیه ، همیشه ش از

جنجال وحشت داشته . جواب سرگردروچی بده؟ - محصول نصف روز
 تارو باید بریزه دور . . . من چی میگم؟ منظورمو می فهمین؟ بالاخره
 آدمه . (مکث می کند .) خب ، اونم ابزار کارو ورمیداره - روتوکها رو
 بی پوشنند . قبول - کار بدیه ، کار غلطیه ، ولی هرآدم ضعیفی این کار و
 بی کنه . اگه اون روز می تونستم سرکار برم ، راحت بهش می گفتم - بریز -
 سون در ، استیو ، ضررش چیزی نمی شه . ولی دست تنها می ترسید این
 تارو بکنه . من مطمئنم خیال بدی نداشته . واقعا فکر می کرده سرسیلندرها
 توام می آرن . این یه اشتباه بوده ، ولی دیگه آدمکشی که نبوده . بیخود
 نباید اینجوری راجع بهش فکر کنین . می فهمین چی میگم؟ این درست
 نیس .

آن (مدتی به او نگاه می کند .) جو ، ولش کنیم دیگه .

کلر آنی ، دهون روزی که خبرگم شدن لاری را آوردن ، پدرت تو سلول بغلی
 بن بود . سریع کرد به گریه کردن ، آنی - تا نصفه های شب گریه می کرد .

آن (متأثر) باید ، تا صبح گریه می کرد . (کمی مکث .)

کلر (کمی عصبانی) آنی ، من نمی فهمم تو چرا - ؟

کریس (می خراشد قائله را ختم کند .) بالاخره تمومش می کنی یانه؟

آن سرش داد نزن . اون فقط می خواد همه دلخوش باشن .

را بخند زنان دست دور کمر آن می اندازد . (نیت منم درست همینه .
 با یه بفتک چطوری؟

کریس با شادابی !

کلر حالا شاه چیزه ! الان تلفن می کنم به سوانسون یه میز می گیرم ! آنی ،
 امشب . یگه می خوام غوغا کنیم !

آن گیر داری می ترسونی .

کلر (به کرجس در حال اشاره به آن) از اون دختر خوشم میاد . کادوسی

، پیچ برمش . (همه می خندند . به طرف ایوان می رود .) آنسی ،

پاهات خیلی قشنگه ! . . . می خوام امشب همه رو مست ببینم .

- (اشاره به کریس) نیکاش کن ، از خجالت سرخ شده ! (در حال خنده خارج می شود .)
- کریس (بلند می گوید .) برو چائیتو بخور ، کازانوا . (به طرف آن برمی گردد .)
می بینی چه آدم ماهیه ؟
- آن تو تنها کسی هستی که دیدم پدرمادرشو دوست داره .
- کریس می دونم . مثل اینکه این چیزها دیگه از مد افتاده ، مگه نه ؟
- آن (ناگهان کمی غمگین) هیچ عیبی نداره . خیلی هم احساس قشنگیه .
(به اطراف نگاه می کند .) هیچ می دونی ؟ اینجاها خیلی قشنگه . هواش چقدر پاکه .
- کریس (با امید) پس پشیمون نیستی اومدی ؟
- آن نه ، پشیمون نیستم . ولی — خیال ندارم بمونم .
- کریس چرا ؟
- آن اولش اینکه ، مادرت به زبون بی زبونی گفت برم .
- کریس نه —
- آن خودت که دیدی — بعدش هم خودت — همش یه جور یه بودی —
- کریس چه جور یه ؟
- آن نمی دونم . از وقتی که اومدم مثل اینکه همش از یه چیزی خجالت می کشی .
- کریس مسئله اینه که بیشتر از یک هفته است نقشه می کشم یه جور یه موضوعو بهت بگم . ولی اینها طوری رفتار می کنن مثل اینکه ما قرارهامون هم گذاشتیم .
- آن می دونستم ، همچی خیالی می کنن . به خصوص مادرت .
- کریس از کجا می دونستی ؟
- آن از نظر مادرت ، اومدنم چه دلیل دیگه ای می تونست داشته باشه ؟
- کریس خب . . . می خواستی دلیل دیگه ای داشت ؟ (آن هنوز کریس را مطالعه می کند .) فکر کنم خودت می دونی واسه همین دعوتت کردم بیای اینجا .

آن نکر کنم واسه همین هم اومدم .
 کریس آ ، من خورو دوست دارم . خیلی هم دوست دارم . (بالاخره) من تورو
 دوست دارم . (مکث . آن منتظر است .) من هیچ قوه‌ی تخیل ندارم . . .
 تنه‌ها چیزی که بلدم بهت بگم همین . (آن منتظر است و حاضر) حالا
 دارم یه تیری می‌کنم تو هم خجالت بکشی . اصلاً " نمی‌خواستم اینجا این
 حرفها رو بهت بزنم . دلم می‌خواست یه جای دیگه بهت می‌گفتم ، یه جای
 تازه ، یه جایی که برای هردومون تازگی داشت . . . چون می‌دونم توحس
 می‌کنی اینجا درست نیست ، مگه نه ؟ تو این حیاط ، این صندلی ؟ دلم
 می‌خواد از هر نظر آمادگی داشته باشی . هیچ نمی‌خوام شکل رقابت
 پیدا کنه .

آن (دست . ورگم کریس می‌اندازد .) کریس من خیلی وقته که آمادهام !
 کریس پس دیگه فراموشش کرده‌ای . مطمئنی ؟
 آن چیزی ندونده بود دوسال پیش عروسی کنم .
 کریس پس چرا نکردی ؟
 آن تر شروع کردی به نامه نوشتن - (کمی مکث .)
 کریس یعنی از اون موقعها به من علاقه داشتی ؟
 آن از همون موقعها !
 کریس پس چرا هیچی نمی‌گفتی ؟
 آن منتظر بودم تو یه چیزی بگی . تا اون موقعش که اصلاً " کاغذ نمی‌نوشتی .
 وقتی ها که شروع کردی خیال می‌کنی چی می‌نوشتی ؟ جدا " وقتی بخوای ،
 تر مبهم نوشتن نظیر نداری .

کریس (به خاله نگاه می‌کند ، بعد به آن ، درحالی که می‌لرزد .) می‌شه ببوسمت ،
 می‌ذارم - (یگدیگر را می‌بوسند .) خدایا ، من تورو بوسیدم ، آنی ، من
 آنی رو بوسیدم . هیچ می‌دونم چقدر دلم می‌خواست تورو ببوسم !
 آن هن که نمی‌بخشمت . واسه چی اینهمه صبر کردی ؟ تمام کارم این بود که
 بشینم ، به خودم بگم فکر کردن به تو دیوونگی نیست .

کریس آنی ، از حالا دیگه واقعا" زندگی می‌کنیم ! انقدر خوشبختت کنم که
 (او را بدون در آغوش کشیدن می‌بوسد .)
 آن (کمی شرمنده .) اینجوری می‌خوای خوشبخت کنی ؟
 کریس من که بوسیدمت ...
 آن آره ، ولی مثل برادر لاری . حالا مثل خودت ببوس . (ناگهان از آن
 دور می‌شود .) چی شده ، کریس ؟
 کریس بیا با ماشین بریم یه جای دیگه ... می‌خوام باهات تنها باشم .
 آن نه ... چیه کریس ، مادرت ؟
 کریس نه - این چیزها نیس .
 آن پس چیه ؟ حتی تو کاغذها تم خجالت زده بودی .
 کریس آره ، ممکنه . ولی حالا دیگه داره تموم می‌شه .
 آن باید بهم بگی -
 کریس نمی‌دونم چه جووری شروع کنم . (دست آن را می‌گیرد .)
 آن - اینجوری که نمی‌شه . (کمی مکث .)
 کریس (آرام و شروعش به صورت گزارش) خیلی چیزها س که دست به دست
 هم داده ن ... یادت میاد تو جنگ فرماندهی یک گروهان بودم ؟
 آن آره .
 کریس خب ، اونها را از دست دادم .
 آن چندتا شونو ؟
 کریس تقریبا" همشونو .
 آن آ ... خ !
 کریس یه خورده طول می‌کشته تا این چیزها از یاد آدم بره . برای این که اونها
 فقط سرباز نبودن . یادمه یه دفعه مرتب بارون می‌اومد . اون وقت یکیشون
 اومد پیشم و تنها جوراب خشکی را که داشت داد به من . گذاشت تو
 جیبم . این ممکنه مهم نباشه - ولی ... یه همچی آدمهائی تو گروهان
 من بودن . اونها نمردن ، خودشونو واسه همدیگه به کشتن دادن .

اغراق هم نمیگم ، اگه یه خورده خودخواهتر بودن امروز همشون اینجاها بودن . همون وقتی که اینها کشته می شدن ، یه فکری به خاطر م رسید . همه چیز داشت از بین می رفت ، متوجهی ، ولی به نظر من یه چیز تازه ای داشت به وجود می اومد . یه جور - حس مسئولیت . مسئولیت انسان در مقابل انسان . می فهمی چی میگم ؟ - همین که آدم اینو نشون بده ، دوباره برش گردونه تو دنیا تا مثل یک بنای تاریخی همه حس کنن این حس ، پشتشونه ، و براشون بود و نبودش فرق می کنه . (مکث .) وقتی از جنگ برگشتم ، واقعاً عجیب بود . من - این چیزها واسه هیچ کی مفهوم نداشت . تمام این چیزها واسه شون مثل این بود - که یک عده تو تصادف اتوبوس کشته شده باشن . من رفتم سرکار پیش پدرم و دوباره افتاده تو دوندگیه پول درآوردن . یکهو حس کردم - همون طور که خودت گفتی - از یه چیزی خجالت زده م . برای این که هیچ کی عوض نشده بود . فقط سرجوونهای که کشته شده بودن کلاه رفته بود . خجالت کشیدم از اینکه رنده م ، تو بانک حساب وا کرده م ، ماشین نو سوار شده م . چشمم به یخچال آخرین مدل می افته . اشکالی نداره آدم اینها رو پای غنیمت جنگ ، ذاره ، به شرطی که وقتی سوار اون ماشین می شه بدوننه که اینو به خاطر عشق یک انسان به هم نوعش به دست آورده و به خاطر همین یه خورده بهتر از اونی که هست بشه . وگرنه ، اینها همش مال غارت شده س ک - ، روشو خون گرفته . واسه همین ، دلم نمی خواست هیچ چیز مال من باشه . بعید نیس نسبت به تو هم همین احساسو داشتم .

آن هنوز هم این احساسو داری؟

کریس حالا می خوامت ، آنی .

آن برای این که حالا دیگه نباید این احساسو داشته باشی . برای این که هرچی

داری حقه . هرچی ، کریس ، می فهمی ؟ حتی منو . . . و پولت هم هیچ

عیبی نداره . باید افتخار کنی پدرت صدها هواپیما به آسمون فرستاد .

آدم باید پاداش کارشو . . .

کریس آنی ، آنی ... قول میدم برات یه گنج دربیارم !
 کلر (خارج از صحنه) الو ... بعله . حتما .
 آن (آرام می‌خندد .) گنج می‌خوام چیکار ؟
 (یکدیگر را می‌بوسند . کلر وارد ایوان می‌شود .)
 کلر (با شست اشاره به خانه می‌کند .) هی ، آن ، برادرت —
 (با خجالت از هم جدا می‌شوند ، کلر پائین می‌آید و با شوخی .)
 چیه ، امروز عیده ؟
 کریس (درحالی که می‌داند کلر دست برنदार نخواهد بود ، او را با اشاره ی دست دور می‌کند .) خيله خب ، خيله خب .
 آن شما نباید اینجوری می‌پریدین بیرون .
 کلر خب ، هیچ‌کی به من نگفت امروز عیده . (به اطراف نگاه می‌کند .) پس شیرینی کجاس ؟
 کریس (که لذت می‌برد .) خيله خب ، یه دفعه گشتی .
 کلر نه ، من همین قدر که بدونم عیده ، ازاین به بعد یه زنگوله می‌بندم گردنم .
 آن (با محبت) چقدر هم ظرافت به خرج میدی !
 کریس آره ، جورج برنارد شاو در پوست فیل .
 کلر آخ ، گفتم جورج — داشت پاک یادم می‌رفت — برادرت پشت تلفن .
 آن (متعجب) برادر من ؟
 کلر آره ، جورج ، از راه دور .
 آن چی شده ، اتفاقی افتاده ؟
 کلر نمی‌دونم . کیت داره باهاش حرف می‌زنه . بجنب ، وگرنه کیت براش پنج دلار خرج بالا میاره .
 آن (قدمی به طرف بالا برمی‌دارد ولی دوباره به طرف کریس برمی‌گردد .) فکر نمی‌کنم هنوز صلاح باشه چیزی به مادرت بگیم ، هان ؟ منظورم اینه که ، من واقعا " تو بحث کردن زیاد خوب نیستم .

- کریس . تا امشب صبر می‌کنیم . تا بعد از شام نمی‌خواه خودتو ناراحت کنی .
 بذارش به عهده‌ی من .
- کلی . جی‌دارن، بهش میگی ؟
- کریس . حالا برو . (آن با ترس و شبهه وارد عمارت می‌شود .) پدر ، مامی خواهیم
 باهم عروسی کنیم . (کلی سرخود را بی‌هدف تکان می‌دهد .) خوب ،
 نمی‌خدا ، چیزی بگی ؟
- کلی . (تو فتر) خیلی خوشحالم ، کریس ، من خیلی — جورج داره از کلمبوس
 تلفن می‌کنه .
- کریس . کلمبوس !
- کلی . آنی چیزی بهت نگفت راجع به این که جورج امروز میره پدرشو ببینه ؟
- کریس . نه ، فکر نمی‌کنم خودش هم اصلاً " بدونه .
- کلی . (با تأمل) کریس ! تو — تو فکر می‌کنی آنی را خوب بشناسی ؟
- کریس . (رنجیده خاطر و مشکوک) این دیگه چه سؤالیه ؟
- کلی . هیچی ، همین‌جوری داشتم فکر می‌کردم . تمام این سالها ، جورج یک دفعه
 دم به دیدن پدرش نمی‌ره . حالا به دفعه‌ای پامی شه میره اون جا . . . آنی
 دم میاد این جا .
- کریس . تب ، ک ، چی ؟
- کلی . بی‌دونه دیوونگیه ، ولی این فکر هی میاد تو سرم . آنی که از من دلخور
 نیس ، هس ؟
- کریس . (عصبانی) من اصلاً " نمی‌دونم راجع به چی داری حرف می‌زنی ؟
- کلی . (با تهاجم بیشتر) راجع به هیچی ، همین‌جوری داشتم حرف می‌زدم .
 این آدم تا آخرین روز دادگاه تمام تقصیرها رو انداخت گردن من ، خوب ،
 اینهم اختراشه . منظورم اینه که نکنه فرستادنش اینجا سروگوشی آب‌بده ؟
- کریس . (عصبانی) آخه واسه چی ؟ مگه اینجا چه خبره که سروگوشی آب بده .
- آن . (خارج از صحنه ، پای تلفن) جورج ، حالا چرا این قدر داد می‌زنی ؟ مگه
 چی شده ؟

کلیز می‌گم نکنه به خاطر اذیت کردن ما هم که شده می‌خوان پرونده را دوباره
به جریان بندازن؟

کریس پدر... چطور ممکنه راجع به آنی یه همچی فکری بکنی؟
آن (هنوز پای تلفن) آخه محض رضای خدا بگو چی بهت گفت؟

با هم

کلیز پس تومی دونی همچی چیزی نیس.

کریس پدر، یه چیزائی میگی آدم -

کلیز (حرف او را قطع می‌کند) خيله خب، خيله خب، فراموشش کن.

(با قدرت فراوانی قدم می‌زند) من می‌خوام زندگيه آبرومندی برای

خودت شروع کنی. می‌خوام حتی اسم کارخونه را هم عوض کنم. بذارم

شرکت سپامی کریستوفر کلیز.

کریس (کمی ناراحت) همین، جی، او. کلیز، خیلی هم خوبه.

کلیز بعداً راجع بهش حرف می‌زنم. می‌خوام برات یه خونه بسازم، همش از

سنگ، با یک جاده که ماشینتو یه راست بیاری تو. من می‌خوام کار تو

توسعه بدی، از هرچی تا حالا درست کرده‌ام استفاده کنی (نزدیک کریس

است) منظورم اینه که با دلخوشی، کریس، نه با خجالت... با دلخوشی.

کریس (تحت تاثیر) حتماً، پدر.

کلیز (تحت تاثیر شدید احساسات) نه، بگومی خوام بشنوم.

کریس چرا؟

کلیز برای این که بعضی وقتها فکر می‌کنم... از پولی که دارم احساس خجالت

می‌کنی.

کریس نه، بیخود فکر می‌کنی.

کلیز برای این که این پول نتیجه‌ی یک عمر جون‌کندنه و هیچ شيله‌پيله‌ای هم

توش نیس.

کریس (کمی متوحش) پدر، مجبور نیستی این حرفها رو بزنی.

کلیز (با محبت زیاد و اطمینان به خود - پشت گردن کریس را می‌گیرد و با

خنده در حالی که محکم حرف می‌زند) گوش کن، کریس، خودم راجع

به شما، با دم مادرو می بینم . امشب همچی مستش کنیم که هممون عروسی کنیم ! (به عقب می رود و با آغوش باز) یک عروسی ای راه بندازیم ، پسر جون ، که تاجالا هیچکی تو عمرش ندیده باشه ! با شامپانی و لباس شب و - !

(حرف خود را به خاطر صدای بلند آن گه

هنوز پای تلفن است قطع می کند .)

آن فقط بری این که وقتی هیجان زده می شی دیگه نمی تونی جلو خودتو بگیری ... (مادر از خانه بیرون می آید .) آخه ، محض رضای خدا بگو ببینم پدر چی گفت ؟ (مکث .) خایله خب ، پس بیا . (مکث .) آره ، همه اینجار ، نه ، هیچکی در نمی ره . تو هم سعی کن آروم بگیری ، فهمیدی ؟ (مکث .) خایله خب ، خایله خب ، خدا حافظ . (پس از کمی مکث ، آن گوشی را می گذارد و از آشپزخانه بیرون می آید .)

کریس چیزی شده ؟

کلر داره باد اینجا ؟

آن با قطار ساعت هفت . الان تو کلمبوسه . (به مادر) بهش گفتم اشکالی نداره .

کلر البته اشکالی نداره ! پدرت ناخوشی چیزی شده ؟

آن (متعجب) نه ، جورج که چیزی نگفت . من - (می خواهد شبهه را منتفی کند .) نمی دونم ، حتما "یه چیز احمقانمابه ، خودتون که می دونین برادر من چه جریه - (به طرف کریس می آید .) بیا بریم با ماشین یه دوری بزنیم ...

کریس حتما " . پدر ، اون کلید ماشینو بده .

مادر از تو بارک برین . الان اونجاها خیلی قشنگه .

کریس آن ، بیا بریم . (به دیگران) ما الان برمی گردیم .

آن (درحالی که با کریس به طرف خیابان می روند .) فعلا " خدا حافظ .

(مادر به طرف کلر می رود و به او خیره می شود .)

کلر نمی خواد عجله کنین . (به مادر) جورج چی می خواد ؟
 مادر از صبح تا حالا تو کلمبوس پیش استیو بوده . به آنی می گفت باید فوراً " ببیندش .
 کلر واسه چی ؟
 مادر نمی دونم . (با لحنی هشدار دهنده) جو ، اون الان یه وکیل هه . جورج یه وکیل . این همه سال حتی یه کارت پستال هم برای استیو نفرستاده . از وقتی که از جنگ برگشته تا حالا . حتی یه کارت پستال .
 کلر که چی ؟
 مادر (درحالی که هیجان زده می شود .) یکهو از نیویورک هواپیما می گیره میره دیدنش . اونهم هواپیما !
 کلر خب ؟ منظور ؟
 مادر (لرزان) چرا ؟
 کلر من که فکر مردم نمی تونم بخونم ، تومی تونی ؟
 مادر چرا ، جو ؟ استیو یک دفعه ای چی داره بهش بگه که هواپیما می گیره می ره دیدنش ؟
 کلر به من چه مربوطه استیو چی داره بهش بگه ؟
 مادر جو ، تو مطمئنی ؟
 کلر (هراسیده ولی خشمگین .) معلومه که مطمئنم .
 مادر (راست روی صندلی می نشیند .) فقط حواستو جمع کن ، جو . پسره داره میاد اینجا . حواستو جمع کن ، همین .
 کلر (مستاصل) واسه آخرین بار میگم ، شنیدی چی گفتم ؟ گفتم مطمئنم !
 مادر (سر را آرام تکان می دهد .) باشه ، جو . (کلر پشت خود را راست می کند .) فقط . . . حواستو جمع کن .
 (کلر نا امید و خشمگین به او نگاه می کند ، سپس برمی گردد و از طریق ایوان داخل خانه می شود و در توری را محکم به هم می زند .)

مادر روی صندلی جلوی صحنه ، صاف می نشیند
و به نقطه‌ای خیره می شود .

پرده می افتد .

پرده‌ی دوم

(اوایل غروب همان روز - پرده بالا می‌رود ،
گریس مشغول آره کردن درخت شکسته‌ی سیب
است ، به‌طوری که فقط تنه‌ی درخت باقی
می‌ماند . گریس ، بدون پیراهن است و شلواوری
شیک و گفشی سفید به پا دارد . گریس ، درخت
بریده شده را به طرف خیابان می‌برد ، و همزمان
مادر وارد ایوان می‌شود . مادر ، درحالی
که از پله‌ها پائین می‌آید ، گریس را نگاه
می‌کند . مادر ، روپوش خانه به تن دارد و پارچی
پراز آب انگور همراه با چند لیوان که در هریک
چند پره نعنای قرار دارد ، در یک سینی ، حمل
می‌کند .)

مادر (با صدای بلند به طرف خیابان) آدم واسه این کارها اون شلوارپاش

می‌کنه؟ ز به آلا چیق می‌رود و سینی را روی میز می‌گذارد . به اطراف نگاه می‌کند ، ناراحت است ، دست خود را با سردی پارچ خنک می‌کند .
 گریس درحالی که دستهای خود را به هم مالیده پاگ می‌کند ، وارد می‌شود .
 هیچ متوجه شدی بدون اون درخته اینجا چقدر روشن‌تره؟

گریس

بس چر لباس نمی‌پوشین؟

مادر

آلا اهنقدرگرمه آدم خفمی‌شه . واسه جورجی یه خورده آب انگور درست کردم . یادمه انگور خیلی دوست داشت . بیا توهم یه خورده بخور .

گریس

(بی صراحت) خب برین دیگه لباستونو بپوشین . چی شده امروز پدر یینقدر بی‌خوابه؟ (به طرف میز می‌رود و برای خود لیوانی آب انگور می‌ریزد .)

مادر

نگرونه وقتی نگرونه می‌خواهه . (مکث . به چشمان گریس نگاه می‌کند .)
 گریس ، ما خیلی ساده لوحیم . من و پدرت آدمهای خرفتی هستیم .
 هیچی نمی‌دونیم . تو باید از ما حمایت کنی .

گریس

خل نباش ، لیلی واسه ترس وجود نداره .

مادر

تا آخرین روز محاکمه ، استیو ، همش می‌گفت پدر مجبورش کرده اونکارو بکنه . اگه دوباره بخوان پرونده رو به جریان بدازن من یک نفر که دوام نمی‌آره .

گریس

مادر ، جورج یه احمقه . چطور ممکنه آدم حرفه‌شو جدی بگیره؟

مادر

تمام اون خونواده از ما متنفرن . حتی آنی هم ممکنه —

گریس

مادر ، حالا دیگه توهم —

مادر

خیال می‌کنی چون تو از همه خوشت میاد ، همه هم از تو خوششون میاد !

گریس

خیله‌خب ، بیخودی خودتو ناراحت نکن . همه چیز رو بذار به عهده‌ی من .

مادر

وقتی جورج میره خونه‌ش به آنی هم بگو باهاش بره .

گریس

(بی هیچ تعهدی) راجع به آنی نگران نباش .

مادر

استیو در اونم هس .

کریس بس می‌کنی یانه؟ حالا بیا بریم .
 مادر (با او به طرف خانه حرکت می‌کند .) تو نمی‌دونی مردم چقدر کینه‌ای
 ان . کینه‌شون انقدر زیاده که می‌تونن دنیارو تیکه تیکه کنن .
 (آن که لباسی شیک به تن دارد وارد ایوان می‌شود .)
 کریس نگاه کن ! اون از حالا حاضر شده . (درحالی که با مادر از پله‌های
 ایوان بالا می‌روند .) من فقط باید یه پیراهن تنم کنم .
 آن (درحالی که فکرش جای دیگر است .) کیت ، حالت خوبه ؟
 مادر چه ذرقی می‌کنه عزیزم . می‌دونی ، بعضی مردم هرچی حالشون بدتر
 باشه بیشتر عمر می‌کنن . (وارد خانه می‌شود .)
 کریس خیلی قشنگ شدی .
 آن امشب به مادر می‌گیم .
 کریس حتماً ، نگرون نباش .
 آن کاش می‌تونستیم همین الان بهش بگیم . اصلاً تحمل نقشه کشیدن
 ندارم . دلم هی شور می‌زنه .
 کریس این نقشه کشیدن نیس ، فقط می‌خوایم روحیه شو بهتر کنیم .
 مادر (خارج از صحنه - از داخل خانه .) جو ، خیال‌داری تمام روز رو بخوابی !
 آن (می‌خندد) تنها کسی که خیالش نیس ، پدرته . خواب خوابه .
 کریس منم چیزیم نیس .
 آن جدی ؟
 کریس ببین . (دست خود را دراز می‌کند و عمداً می‌لرزاند .) وقتی جورج
 رسید خبرم کن .
 (کریس وارد خانه می‌شود . آن ، بی‌هدف
 حرکت می‌کند و بالاخره به طرف تنه‌ی درخت
 گشیده می‌شود . در سکوت کامل بالای سر آن
 می‌ایستد و با تردید به تنه دست می‌زند ه
 خارج از صحنه ، لیدیا داد می‌زند ، " جانی !

بیا شام تو بخور. سو، وارد می شود و با
دیدن آن متوقف می شود.)

سو شوهرم رو — ؟
آن (جا می خورد.) آه!
سو خیلی مذرت می خوام.
آن دیب نداره، من — من تاریک که می شه بیخودی می ترسم.
سو (به طرف نگاه می کند.) داره تاریک می شه.
آن دنبال شوهرتون می گردین؟
سو مثل همیشه. (با حالتی خسته می خندد.) انقدر وقتشو اینجا می گذرونه
که همین روزها ازش کرایه می گیرن.
آن چون هیچ کی لباس تنش نبود باماشین رفت ای سنگاه برادرم رو بیاره.
سو آره، برادرتون اومده؟
آن آره. همین الان باید پیدا شون بشه، یه چیز خنک میل دارین؟
سو بدم نمباد، من شکرم. (آن به طرف میز می رود و لیوانی آب انگ —
وی ریزد.) شوهر بنده. گرمشون می شه من رو بی سونن کنار دریا. مردها
دین پس بچه ها، واسه همسایه ها همیشه حاضرین چمنهاشون هم بزنن.
آن مردم دست دارن به کارهای خونواده ی کلر برسن. تا اونجا که یادمه
دمیته همینجوری بوده.
سو آره، نه بیبه. حتماً برادرتون میاد که شما را دست به دست بده، آره؟
آن (لیوان را به او می دهد.) نمی دونم. شاید.
سو "نتما" دل تو دلتون نیس؟
آن عیب، شوهر کردن همیشه مسئله س دیگه.
سو البته، ستگی به ریخت آدم داره. نمی فهمم شما دیگه چرا باید مسئله
داشتین.
آن عیب، برای منم موقعیت هائی پیش اومده —
سو "نتما". به نظر من که رمانتیکه... خیلی غیرعادیه آدم با برادر

معشوقش عروسی کنه .

آن نمی دونم . فکر کنم بیشترش به خاطر اینکه که هروقت احتیاج داشتم یکی بهم راست بگه ، یاد کریس افتادم . وقتی اون یه چیزی بگه ، آدم مطمئنه که راستشو گفته . آدم با اون راحت .

سو و پول هم داره . می دونی خودش خیلی مهمه .

آن به حال من فرقی نمی کنه .

سو خیال می کنی . خیلی هم فرق می کنه . من بایک کارآموز پزشکی عروسی کردم . با حقوق خودم . و خیلی بد بود ، چون به محض اینکه زن خرج مرد رو بده ، مرد مدیونش می شه و امکان نداره آدم مدیون کسی باشه و و ازش بدش نیاد (آن می خندد .) باورکن جدی میگم .

آن دکتر ممکنه نشون نده ولی مطمئنم آدم با محبتیه .

سو اوه ، حتما" . ولی فایده اش چیه وقتی مرد هی جلو چشمش میله های آهنی ببینه . جیم همش خیال می کنه تو زندونه .

آن آ . . .

سو واسه همین بود می خواستم یه خواهش کوچیکی ازت بکنم . برای من خیلی اهمیت داره .

آن خواهش می کنم ، اگه بتونم با کمال میل .

سو می تونی . وقتی خونه داری رو شروع کردی سعی کن از اینجاها بری .

آن شوخی می کنی ؟

سو نه ، خیلی هم جدی میگم . شوهرم از اینکه کریس این جاها باشه ناراحته .

آن واسه ی چی ؟

سو جیم یه دکتر موفقیه . ولی به سرش زده اگه تحقیق پزشکی بکنه راضی تره . چیز کشف کنه . متوجهی ؟

آن خب ، اینکه عالیه .

سو آره ، ولی تحقیق هفته ای بیست و پنج دلار درآمده منهای مخارج لباسشوئی خرقهی درویش مسلکی . اگه آدم بخواد تحقیق کنه باید از

- زندگیش بگذره .
- آن سو خب ، این به کریس چه —
- (با احساس قوی تر) کریس مردمو مجبور می کنه بخوان بهتر از امکاناتشون باشن . با مردم اینکار رو می کنه .
- آن سو این بده ؟
- سو عزیزم ، شوهرم مسئولیت یک خانواده رو داره . هر دفعه با کریس روبرو می شه انگار یه جوری مصالحه کرده همه چیزش رو سر تحقیق نداشته . مثل اینکه کریس یا بقیه ی مردم خودشون مصالحه نمی کنن . هر دو سال یه دفعه - نیم کارش همینه ، با یه نفر آشنا می شه و ازش یه بت می سازه .
- آن سو شاید حتی داسته باشه . منظورم این نیس که کریس یک بته ، ولی —
- آن سو نه ، یگه عزیزم ، خودت می دونی حق با اون نیس .
- آن سو نه ، من موافق نیستم . کریس —
- سو بنار ، جونم ، رو راست باشیم . مگه کریس با پدرش کار نمی کنه ؟ پولش هم که هفته به هفته مرتب از کارش ور می داره .
- آن سو خب که چی ؟
- سو تیراز من می پرسی که چی ؟
- آن سو خب مسامحه . (دارد عصبانی می شود .) شما نباید از این تهمت ها بیزین ، ازتون تعجب می کنم .
- سو ارامن تا جب می کنی !
- آن سو امکان نداره کریس به یک شاهی از پول اون کارخونه دست بزنه اگه نه مشروع باشه .
- سو مطمئنی ؟
- آن سو مطمئنم . و از این حرفها تون هم هیچ خوشم نمی آد .
- سو (به طرأ او حرکت می کند .) می دونی من از چی خوشم نمیاد ، عزیزم ؟
- آن سو خواهش می کنم ، من حوصله ی بحث ندارم .
- سو . . از این که در همسایگی خانواده ی مقدس زندگی کنم . چون همش

- حس می‌کنم یه آدم بی‌سروپائی‌ام ، متوجهی؟
آن
اون حس خودتونه ، من کاریش نمی‌تونم بکنم .
سو
مگه اون کیه زندگی یه آدم رو خراب کنه؟ همه می‌دونن اگه جو کلک نزده بود از زندان در نمی‌اومد .
آن
حقیقت نداره!
سو
چرا نمی‌ری از مردم بپرسی؟ برو باهاشون حرف بزن . تو این محله یه نفر نیس که واقعیتو ندونه .
آن
دروغه . همشون مرتب میان اینجا ورق بازی و —
سو
خب بیان؟ اونها میان چون به‌زرنگیش ایول آوردن . عین خود من ، منم چیزی علیه جو ندارم . فقط میگم اگه کریس انقدر دلش می‌خواد مردم خرقه‌ی درویش مسلکی تن کنن ، بهتره اول خودش اون لباس‌های ماهوتش رو دربیاره . با اون ایده‌آلیسم قلابیش یواش یواش داره هم شوهرم رو دیوونه می‌کنه ، هم جون منو به لبم می‌رسونه! (کریس وارد ایوان می‌شود . پیراهن با گراوات به تن دارد . سو برمی‌گردد و بالبخند ، خطاب به کریس .) سلام ، عزیزم . مادر چطوره؟
کریس
خیال کردم جورج اومده .
سو
نه ، فقط مائیم .
کریس
(به طرف آنها می‌آید .) سوزی ، ممکنه یه لطفی به من بکنی؟ برو بالا پیش مادر ببین می‌تونن آرومش کنن . خیلی ناراحته .
سو
هنوز راجع به شما دوتا چیزی نمی‌دونه؟
کریس
(با مختصر خنده) گمونم یه چیزی بو برده . خودت که مادر رومی‌شناسی .
سو
(به طرف ایوان می‌رود .) آره ، بهش الهام می‌شه .
کریس
ممکنه قرصی چیزی هم توقفسه باشه .
سو
از هرکدوم یه دونه بهش میدم . (روی ایوان) راجع به کیت نگران نباش . یکی دوتا مشروب بهش بده ، چند دفعه هم باهاش برقص...
خودش عاشق آن می‌شه . (به آن) برای این که تو هم عین کریسی ،

١٠ ا١ن برق كه تو دختری . (گریس می‌خندد .) به خودت نگیر ، منظورم
 اینه كه تو مؤنثی . (داخل خانه می‌شود .)
 کریس این جالبیه ، نه ؟
 آن آره ، خیلی جالبه .
 کریس هیچ می‌دونی چه پرستار محشریه ، اون —
 آن (سعی می‌کند عصبانیت خود را پنهان کند .) تو هنوز هم دست وردار
 ایستی ؟
 کریس (ناراحتی او را حس می‌کند ، ولی هنوز با لبخند .) از چی ؟
 آن به محضر اینکه با یکی آشنا می‌شی فوراً " براش یه وجه تمایز پیدا می‌کنی ؟
 از کجا می‌دونی پرستار محشریه ؟
 کریس چته تو ؟
 آن نیکه ا١ر تو متنفره . چشم دیدنتو نداره !
 کریس می . . . چی شده ؟
 آن یاقعا " كه .
 کریس اینجا بی‌زنی شد ؟
 آن نوهیج زنت — چرا به من نگفتی ؟
 کریس چی رو نگفتم ؟
 آن بیگه همه فكر می‌کنن جو گناهكاره .
 کریس چه فرق می‌كنه اونا چه فكری می‌کنن ؟
 آن یاسد منهم مهم نیس اونا چه فكری می‌کنن ، فقط نمی‌فهمم تو چرا انقدر
 سرار داشتی موضوع رو انكار كنی . تو كه گفتی همه‌چیز فراموش شده .
 کریس فقط نمی‌خواستم حس كنی اومدنك كار غلطی بوده ، همین . من می‌دونم
 خیلی ها فكر می‌کنن پدرم تقصیر كار بوده ، حتی حدس می‌زنم خود تو
 هم زیاده مطمئن نیستی .
 آن ولی من حتی یک دفعه هم نگفتم بهش مظلونم .
 کریس دیگرور هم نمیگن .

- آن کریس، من می‌دونم چقدر اونو دوست داری، ولی این هیچ وقت نمی‌تونه -
- کریس تو فکر می‌کنی من می‌تونستم ببخشمش اگه یه همچی کاری کرده بود؟
- آن کریس، من همین جوری بلند نشدم بیام اینجا. من پدرمو طرد کردم، حالا اگه قرار باشه اینجام همون بساط باشه -
- کریس خودم می‌دونم، آن.
- آن جورج داره از پیش پدر میاد و فکر هم نمی‌کنم داره دعای خیرش رو می‌آره.
- کریس بیاد، خیلی هم خوش اومده. دلیلی نداره از جورج بترسی.
- آن بهم بگو... فقط بهم بگو.
- کریس آن، این مرد بی‌گناحه. یادت بیار همون یک دفعه‌ای که متهمش کردن چه زجری کشید. خودت اگه قرار بود یک دفعه دیگه با اون وضع روبرو شی چیکار می‌کردی؟ آنی، باور کن اینجا برات هیچ مشکلی پیش نمیاد، باور کن دختر جون.
- آن خپله‌خب، کریس، باشه. (یکدیگر را درآغوش می‌کشند. همزمان کلر بی‌صدا وارد ایوان می‌شود. آن به آرامی او را بررسی می‌کند.)
- کلر آدم هر دفعه پاشو میذاره بیرون خیال می‌کنه اینجا پارک! (خجلت زده با خنده از هم جدا می‌شوند.)
- کریس خیال کردم می‌خواستی ریشتو بزنی.
- کلر (روی نیمکت می‌نشیند.) الان میرم. تازه بیدار شدم، هنوز چشماتم وا نشده.
- آن به نظر میاد که ریش زدی.
- کلر نه (به چانه‌ی خود دست می‌گذارد.) برای امشب باید سفارشی باشه. شب مهمیه، آنی. خب ببینم، شوهر داری چه احساسی داره؟
- آن (می‌خندد) هنوز نمی‌دونم.
- کلر (به کریس) چی شده، دیگه تیغت نمی‌بره؟ (همزمان با ادامه‌ی صحبت،

کله جمعہ سب کوچکی را از زیر نیمکت بیرون می آورد .	
روئی (roué) کبیر !	کریس
چی چی ؟ روئے دیگه چیه ؟	کله
فرانسه سر .	کریس
حرفهای زشت نزن . (همه می خندند .)	کله
ر به آن (جاهل ترا از این آدم تو زندگیت دیدی ؟	کریس
بالاخره ، یکی هم باید خرج خونه را در آره .	کله
درحالی که همه می خندند .) همینو بهش بگو .	آن
نمی دو م تو این مملکت همه دارن انقدر باسواد می شن که دو روز دیگه	کله
هیچکی پیدا نمی شه آشغال هارو ببره . (همه می خندند .) داره کار به	
جائی می کشد که تنها خرفت هایی که باقی می مونن کار فرماهان .	
جو ، انقدر هام که خیال می کنی خرفت نیستی .	آن
می دونم . ولی همین کار خونه ی خودمون را بگیر ، مثلاً . انقدر سروان و	کله
سرگرد و سرهنگ واسم کار می کنن که خحالت می کشم به یکی بگم زمین ها	
رو جار کنه . همش باید مواظب باشم به کسی برنخوره . جدی میگم .	
تراژدی . . این روزها تو خیابون هر جور تف بندازی ، بالاخره اش می افته	
روی به دانشگاهی .	
خب ، تف ننداز .	کریس
ر سبوی را نصف می کند و به آن دو می دهد . (منظورم اینه که واقعا "	کله
داره کار به جاهای باریک می کشه . (نفس می کشد .) آنی ، داشتم فکر	
می کردم . . . برادرت جورج . داشتم راجع به برادرت جورج فکر	
می کردم . وقتی اومد می خواستم یه چیزی رو باش طرح کنی .	
مطرح .	کریس
مگه طرح چشمه :	کله
ر لبخند زنان (هیچی ، غلطه .	کریس
وقتی ه کلاس شبونه می رفتیم می گفتن طرح .	کله

آن (می خندد .) خب تو کلاس روزانه میگن مطرح .
 کلر خيله خب ، حالا آدمو دوره نکنين . جدی میگم ، آن . . . میگی جورج
 رو به راه نیس . داشتم فکر می کردم اصلاً چرا باید تو نیویورک خودشو
 با اون همه حقه بازی و رقابت نفله کنه ، وقتی من این همه دوست و آشنا
 اینجا دارم . من با چندتا از گردن کلفت ترین وکلای شهر جون جونی ام .
 می تونم دستشو همین جا بند کنم .

آن جو ، این نهایت لطفه .
 کلر نه ، دختر جون ، چه لطفی . می خوام مطلب رو بفهمی . دارم فکر کریس
 رو می کنم . (کمی مکث .) ببین . . . منظور من اینه . آدم که پیر می شه
 دلش می خواد حس کنه تو زندگیش یه چیزی رو به ثمر رسونده . تنهـا
 ثمره ی زندگی منم پسر مه . من آدم مخ داری نیستم . این تنها چیزیه که
 به ثمر رسوندم . یه سال و هیجده ماه دیگه پدرت آزاد می شه . پیش کی
 میره ، آنی ؟ بچد ش . تو . پیر ، عصبانی ، میاد به خونه ی تو .

آن اون چیزها دیگه نمی تونه تاثیری داشته باشه .
 کلر نمی خوام این چیزها بین ما شکاف بندازه . (به گریس و خودش اشاره
 می کند .)

آن فقط می تونم بگم هیچ وقت همه چه چیزی اتفاق نمی افته .
 کلر آنی ، تو الان عاشقی ، اما باور کن من از تو پیرترم و می دونم — دختر
 دختره و پدر پدر . و می شه یه همه چه چیزی اتفاق بیفته . (مکث می کند .)
 دلم می خواد تو و جورج بلندشین برین زندان پیشش و بهش بگیـن .
 پدر ، جو می خواد وقتی دراومدی برگردی کارخونه پیشش .

آن (متعجب ، حتی مبهوت) به عنوان شریک قبولش می کنی ؟
 کلر نه ، شریک نه . یه شغل خوب . (مکث . متوجه بهت زندگی آن می شود و
 خود متحیر است . بلند می شود و درحالی که عصبی است ادامـه
 می دهد .) آنی ، می خوام بدونه . . . وقتی اونجا نشسته می خوام بدونه
 وقتی درآد یه جایی براش هس . همین تلخی زندگیشو از بین می بره .

آدم که بدون به جایی برایش هس . . . زندگیش شیرین می شه .
 آن جو ، نو بهش بدهکار نیستی .
 کلر چرا به لگد حسابی تو دهن بهش بدهکارم ، اما حیف که پدرته .
 آن پس همون لگدوبزن تو دهنش ! نمی خوام پاشو تو این کارخونه بذاره ،
 همیندوبس ! می فهمی ؟ ضمنا " از این حرفهام جلو مردم نزن ، ممکنه بد
 تعبیر کنن !
 کلر من ندی فهم چه اصراری داره این مرد رو به صلیب بکشه .
 کریس خب ، پدرشه ، اگد حس می کنه —
 کلر نه ، نه ، نه .
 کریس (گمی خشمگین) به شما چه مربوطه ؟ چرا — ؟
 (بی نهایت عصبی با فریادی تحکم آمیز) پدر پدره ! (گوئی با این
 فریاد لو رفته است . به اطراف نگاه می کند و می گوشت تا موقعیت را تغییر
 دهد . دست به صورت خود می کشد .) بهتره — بهتره برم اصلاح کنم .
 (برمی گردد و با لبخند خطاب به آن .) آنی ، منظورم این نبرد سرت
 داد زنم .
 آن جو ، بیا اصلا " همه رو فراموش کنیم .
 کلر موافقم . (به کریس) دختر دوست داشتنی ایه .
 کریس (گمی دلخور از حماقت او) چرا نمیری صورتتو بتراشی ؟
 کلر باز هم موافقم .
 (همان لحظه ای که به طرف ایوان برمی گردد ،
 لیدیا ، با عجله از خانه اش بیرون می آید .)
 لیدیا پاک بادم رفت . (کریس و آن را می بیند .) چطورین ؟ (به جو) قول
 داده بودم موهای کیت رو واسه امشب درست کنم . موهایش رو که هنوز
 شونه نکرده ؟
 کلر لبخن از لببت نمی افته ، ها لیدیا ؟
 لیدیا معلوم ، چرا بیفته ؟

کَلر (به ایوان می‌رود .) بیا بالا سر کیتی منو شونه کن . (لیدیا به ایوان می‌رود .) امشب براش شب بزرگیه . خیلی خوشگلش کن .

لیدیا حتماً .

کَلر (در را برای لیدیا باز می‌کند و او وارد آشپزخانه می‌شود . کَلر خطاب به گریس و آن) هی ، از این می‌شه یه شعر ساخت . (آرام می‌خواند .)

بیا بالا سر کیتی منو شونه کن . . .

آه ، منو با خوشگلش دیوونه کن —

(به آن) واسه یه سال مدرسه‌ی شبونه ، چطوره ؟ (در حال خواندن وارد آشپزخانه می‌شود .)

آه ، بیا بالا ، بیا بالا ، سرعشق منو شونه کن —

(جیم بیلپس از کنار جاده‌ی ماشین رو ظاهر می‌شود و درحالی‌که با سرعت راه می‌رود ، به طرف گریس می‌آید و هیجان زده او را با اشاره به طرف خود می‌خواند . کَلر پشت در آشپزخانه صحنه را نظاره می‌کند .)

گریس چی شده ؟ پس اون کجاس ؟

جیم مادرت کجاس ؟

گریس بالاس ، داره لباس می‌پوشه .

آن (به سرعت خود را به آن دو می‌رساند .) پس جورج کو ؟

جیم ازش خواستم تو ماشین منتظر بمونه . حالا گوش کنین ببینین چی میگم . می‌تونم یه نصیحتی بکنم ؟ (هردو در انتظار) اینجا نیارینش .

آن چرا ؟

جیم با وضعی که کیت داره ، نباید بذارین گندش درآد .

آن گند چی ؟

جیم خودت می‌دونی واسه چی اینجا اومده ، سعی نکن موضوع رو سرسری بگیری . چشمهاشو خون گرفته ، با ماشین ببرش یه جایی تنهائی باهاش صحبت کن .

(آن برمی‌گردد که به طرف غیابان برود ، پس

از چند قدم چشمش به گلر افتاده می‌ایستد .

(گلر به آرامی می‌رود .)

کریس (مضطرب و نتیجتاً "خشمگین") مثل پیرزن‌ها نباش .

جیم او آمده آن را ببره خونه . واسه چی ؟ (به آن) تو می‌دونی واسه چی .

بهره یه جا دیگه حسابها تونو با هم واکنین .

آن (بدو ، کریس برمی‌گردد .) من با ماشین . . . می‌برمش یه‌جائی .

کریس (به طرف آن می‌رود .) نه .

جیم ممکنه ایا نقدرا حمق نباشی ؟

کریس هیچکی از اون نمی‌ترسه . تو هم دیگه بس کن !

(کریس به طرف خیابان راه می‌افتد و با ورود

جورج متوقف می‌شود . جورج همسن کریس

است ، ولی اندکی رنگ پریده‌تر از کریس به

نظر می‌آید . در حال حاضر ، برای آرام بودن

نهایت تلاش خود را می‌کند و از ترس آنکس

فریاد نزنند ، بسیار آرام سخن می‌گوید . پس

از لحظه‌ای تردید ، کریس لبخند زنان به طرف

او می‌رود و دست خود را دراز می‌کند .)

کریس "ایقاعاً" که ، واسه چی بیرون نشستی ؟

جورج دکتر گات حال مادرت خوب نیس ، منم —

کریس خوب نباشه . یعنی دلش نمی‌خواد تو رو ببینه ؟ تمام بعد از ظهر همه منتظرت

بودیم (دست خود را روی بازوی جورج می‌گذارد و جورج خود را عقب

می‌گشود و به طرف آن می‌آید .)

آن (به یقه‌ی جورج دست می‌زند .) این چقدر کثیفه ، با خودت پیرهن

نیارودی ؟

(جورج از او دور می‌شود و به بررسی حیاط

می‌پردازد . در باز می‌شود و جورج به خیال

آنکه گیت است با عجله به طرف صدا برمی‌گردد.
 ولی سو آمده است. سو به جورج نگاه می‌کند و
 جورج برمی‌گردد و به طرف نرده‌ها می‌رود. از
 بالای نرده‌ها به خانه‌ی قدیم خودشان نگاه
 می‌کند. سو، به طرف جلوی صحنه حرکت
 می‌کند. (

سو (دلخور) جیم، چگونه بریم دریا؟
 جیم به، تو ماشین آدم از گرما خفه می‌شه.
 سو پس تا ایستگاه با چی رفتی، زیپلین؟
 کریس جورج، ایشون خانم بیلیس ان. (جورج توجه نمی‌کند و به تماشا می‌ایستد)
 خانه مشغول است. کریس صدا می‌زند. (جورج!) (جورج برمی‌گردد.)
 خانم بیلیس.

سو خوشوقتم.
 جورج (کلاه خود را برمی‌دارد.) شما همونهایین که خونه‌ی ما رو خریدین؟
 سو درسته. قبل از رفتن بیاین ببینین چیکارش کردیم.
 جورج (قدم زنان از او دور می‌شود.) من همونجوری که بود بیشتر دوست داشتم.
 سو (پس از کمی مکث.) اقلان آدم رک‌یه، مگه نه؟
 جیم (سو را با خود می‌کشد.) بعداً می‌بینیمتون... خب، خوش باشی،
 رفیق. (خارج می‌شوند.)

کریس (با صدای بلند) خیلی ممنون از اینکه جورج رو آوردی! (به طرف
 جورج برمی‌گردد.) با آب انگور چطوری؟ مادر اینو مخصوص تو درست
 کرده.

جورج (به زور قدر دانی می‌کند.) چه مهربون، آب انگور من یادش بود.
 کریس خب، کم اینجا آب انگور نخوردی. بگو ببینم چطوری جورج؟— بشین.
 جورج (راه می‌رود.) زیاد نمی‌مونم. (به اطراف نگاه می‌کند.) — ساورم
 نمی‌شه.

کریس: ای رو؟
جورج: که برگشتم اینجا.
کریس: مثل اینکه یه خورده عصبی شدی، ها؟
جورج: آره، همیشه نزدیکیهای غروب اینطوری می‌شم. حتماً حالا مدیر عاملی،
اما؟
کریس: همچنین. وکالت چطوره؟
جورج: ای دو نم. وقتی تو بیمارستان مطالعه می‌کردم به‌نظر منطقی می‌اومد.
ای مثل اینکه این بیرون انقدرهام از قانون خبری نیس. درختها
بزرگ شدن، مگه نه؟ (به تنه‌ی شکسته‌ی درخت اشاره می‌کند.) اون
چیه؟
کریس: یشب باد شکستش. واسه لاری کاشته بودیمش. می‌دونی که.
جورج: چرا، می‌ترسیدین فراموشش کنین؟
کریس: (به طرف جورج می‌رود.) منظورت از این حرف چیه؟
آن: (خود را به‌میان می‌اندازد و با دست کریس را متوقف می‌کند.) از کی تا
حالا کلاه سرت می‌ذاری؟
جورج: (متوجّه کلاهی که در دست دارد می‌شود.) از امروز. تصمیم گرفتم از
حالا بد بعد شکل وکلا بشم. (کلاه را به آن نشان می‌دهد.) نمی‌شناسیش؟
آن: چرا؟ از کجا؟
جورج: بال پدرته — خودش بهم داد.
آن: حالش چطوره؟
جورج: کوتاه‌تر شده.
آن: کوتاه‌تر؟
جورج: آره، کرچیک. (دستش را به‌حالت اندازه‌گیری بالای زمین می‌گیرد.) یه
آدم کوچیک شده. تمام آدمهائی که کلاه سرشون میره این شکلی می‌شن.
خوب شد به موقع بهش سر زدم — وگرنه یک سال دیگه جز بوش، هیچی
زشت نمی‌موند.

کریس چیه، جورج اشکال سرچیه؟

جورج اشکال؟ اشکال سر اینکه که وقتی آدم یه دفعه سر مردم کلاه می‌ذاره نباید سعی کنه یه دفعه دیگه هم بذاره.

کریس منظور از این حرف چیه؟

جورج (به آن) تو که هنوز باهاش عروسی نکردی؟

آن جورج، ممکنه یه دقیقه بشینی و انقدر هم — ؟

جورج هنوز که باهاش عروسی نکردی؟

آن نه، هنوز باهاش عروسی نکردم.

جورج خوبه، چون باهاش عروسی نمی‌کنی.

آن چرا باهاش عروسی نمی‌کنم؟

جورج برای اینکه پدرش خونواده‌ی تو رو نابود کرده.

کریس جورج، یه دقیقه صبر کن ببینم —

جورج بحث نکن، کریس. بهش بگو با من برگرده، همین. چون اگه قرار شه بحث کنیم، خودت می‌دونی چی‌ها دارم بگم.

کریس جورج، تو که نمی‌خواهی پیام بر خدا باشی، می‌خواهی؟

جورج من —

کریس همیشه اشکالت همین بوده، تو قضاوت عجله می‌کنی. آخه این حرف‌ها چیه آدم بزنه؟ تو که دیگه بچه نیستی.

جورج درسته، دیگه بچه نیستم.

کریس پس بیخود شاخ و شونه نکش. اگه حرفی داری بزنی مثل آدم بزن.

جورج نمی‌خواد من رو آدم کنی!

آن هیش!

کریس (آماده‌ی حمله می‌شود.) بالاخره حرفتو مثل آدم می‌زنی یا نه؟

آن (با عجله میانجی می‌شود.) بشین عزیزم، عصبانی شدن نداره، مگه چی شده؟ (جورج به کمک آن می‌نشیند و به او نگاه می‌کند.) حالا مگه چی شده؟ وقتی می‌اومدم ماچم کردی، حالا یه دفعه —

جورج (نفس زان) از اون وقت زندگیم از این رو به اون رو شده . بعد از اونکه رفتی ندونستم برم سرکار . همش دلم می خواست برم پیش پدر بهش بگم تو ای خوای عروسی کنی . نمی تونستم نگم . انقدر تو رو دوست داشتم . (مکت می کند) آنی — ما کار خیلی بدی کردیم . اگه ما رو نبخشه حق داره ، ما حتی واسه کریسمس هم یه کارت تبریک براش نفرستادیم . حتی یک دفعه هم بعد از اونکه از جنگ برگشتم ، پیشش رفتم ! آنی ، تو باور نمی کنی سر اون آدم چی آوردن . تو نمی دونی چی شده .

آن (هر سبده) البته که می دونم .

جورج اگه می دونستی الان اینجا نبودی . اون روز پدر میره سرکار . سرکارگر آشپک زب میاد پیشش و سر سیلندرها رو نشونش میده معیوب از تار در اومده بودن . دستگاه یه چیزش خراب بود . پدر هم فوراً تلفن می کنه اینجا و به جو میگه هرچه زودتر خودشو برسونه به کارخونه . ولی ناظره . ببری از جو نمی شه . پدر دوباره تلفن می کنه . تا اونوقت بیشتر از حدتا سرسیلندر معیوب از کارخونه دراومده بود . ارتش داد و فریادش راه افتاده بود و سرسیلندرهاشو می خواست و پدر هم هیچی نداشت . راشون بار بزنه . بالاخره جواز پشت تلفن بهش میگه جوشون بده ، ترک دما رو به جوری بگیره که معلوم نباشه و بار بزنه .

کریس عرفهات تموم شد ؟

جورج (با تشر) نه ، هنوز تموم نشده ! (به آن) پدر ترس ورش می داره . میگه بر این صورت بهتره جو خودش هم اونجا باشه . ولی جو میگه نمی تونه یاد . . . چون ناخوشه . ناخوش ! یکهو آنفلوآنزا می گیره ! اما قول میده که مسئولیتش با اون . می فهمی چی میگم ؟ پشت تلفن هرکی می تونه مسئولیت قبول کنه ! تو دادگاه خیلی راحت می شه تلفن رو انکار کرد و اون هم درست همین کار رو کرد . اول همه می دونستن دروغ میگه ، ولی تو دادگاه استیناف دروغ کثیفشو باور کردن و حالا ایشون همه کارن و پدر

تو یه توسری خور . (بلند می شود .) خب ، حالا می خوای چیکار کنی ؟
غذاشو بخوری و تو رختخوابش بخوابی ؟ بگو دیگه ، خیال داری چیکار
کنی ؟

کریس جورج ، بگو خیال داری چیکار کنی ؟
جورج اون زرنکتر از این حرفها س ، مکالمه ی تلفنی قابل استناد نیس .
کریس پس چطور جرات می کنی بیای اینجا این مزخرفاتو بگی ؟
آن جورج ، دادگاه —
جورج دادگاه نمی دونست پدرتو چه جور آدمیه ! ولی تو می دونی . ته قلبت
می دونی جو اینکارو کرد .
کریس (اورا به طرف خود می چرخاند .) صдатو بیار پائین وگرنه از اینجا
می اندازمت بیرون !
جورج آن می دونه . خودش می دونه .
کریس (به آن) آن ، بهش بگو از اینجا بره . بهش بگو بره .
آن جورج ، تمام اینیهائی رو که گفתי خودم می دونم . پدر خودش تو دادگاه
تمامشو گفت ، و اونهام —
جورج (تقریباً با فریاد) آنی ، دادگاه اونو نمی شناخت !
آن هیش — ولی اون هرچی بتونه میگه ، جورج . خودت که می دونی چه
دروغگوئیه .
جورج (به طرف کریس برمی گردد و با تعمد) یه چیزی ازت می پرسم ، تو هم تو
چشمام نیگا کن و جواب بده .
کریس نیگا می کنم .
جورج تو پدرتو می شناسی —
کریس خیلی خوب هم می شناسم .
جورج واقعاً می خوای بگی جواز اون کارفرماها س که صدوبیست و یک سرسیلندر
رو جوش بدن بفرستن بره و روحش هم خبردار نشه ؟
کریس آره ، از اون کارفرماها س .

جورج : همون جو کلری که تا مطمئن نشه تمام چراغ های کارخونه خاموش د رو
نمی بندد ؟

کریس : (با خشم رو به تزايد) آره ، همون جو کله .

جورج : همون آره می که حساب مستراح رفتن کارگراشم داره ؟

کریس : همون آره .

جورج : و پدر م که مثل سگ می ترسه تنهائی بره حتی یه پیراهن واسه خودش
بخره . اونوقت سرخود جرات می کنه بره یه همچی کاری بکنه ؟

کریس : آره می کنه . اتفاقاً چون همیشه مثل سگ می ترسه اینکار رو هم می کنه -
که تقصیر رو بندازه گردن یکی دیگه ، چون انقدر شهادت نداره مسئولیت
دارهاشو خودش قبول کنه . تو دادگاه سعی خودشو کرد به جائی نرسید ،
بالا یه احمقی مثل تو رو گیر آورده !

جورج : آریس ، تو می دونی به خودت هم داری دروغ میگی !

آن : (شدیداً مضطرب) این حرفها رو نزن !

کریس : (روبروی جورج می نشیند) جورج ، می خوام یه چیزی واسم بگی . جریان
بنیه ؟ اینهمه سال حکم دادگاه هیچ عیبی نداشت ، چطور شد یه دفعه غلط
از آب دراومد ؟ پس چرا تمام این سالها قبولش داشتی ؟

جورج : (پس از کمی مکث) برای اینکه تو قبولش داشتی . . . این عین حقیقته ،
آریس . من هده چیز رو قبول کردم چون دیدم تو قبول کردی . ولسی ،
امروز از دهن خودش شنیدم . اونچه که خودش میگه با اونی که تو پرونده
است ، خیلی فرق داره . هرکی اون و پدرتو رو بشناسه ، از دهن خودش که
شنوه ، ورمی کنه . پدر تو هستی ما رو گرفت . اونو دیگه نمی شه کاریش
کرد ، وی آنی رو می شه ، این یکی رو دیگه نمی تونه ازمون بگیره . (به
آرامی برمی گردد) برو چیزها تو جمع کن . اینها هرچی دارن آغشته به
خونه . نو هم ، دختری نیستی که بتونی با این مسئله کنار بیای . باشو
چیزها تو جمع کن .

کریس : آن . . . تو که واقعا این حرف ها رو باور نمی کنی ، می کنی ؟

آن (به طرف او می‌رود .) تو مطمئنی این حرف‌ها حقیقت نداره ، نیستی ؟

جورج چطوری می‌تونه بگه ؟ اون پدرشه . (به کریس) هیچ کدوم از این چیزها حتی به ذهنت هم خطور نمی‌کنه ؟

کریس چرا . خیلی چیزها می‌تونه به ذهن آدم خطور کنه .

جورج آنی ، اون می‌دونه ! خودش می‌دونه !

کریس پیام بر خدا !

جورج پس چرا سمت روکارخونه نیس ؟ براش توضیح بده !

کریس این چه ربطی داره به — ؟

جورج آنی ، چرا اسمش رو کارخونه نیس ؟

کریس حتی وقتی که مالکش نیستم !

جورج کی رو داری گول می‌زنی ؟ بعد از مرگش به کی می‌رسه ؟ (به آن) چشمها تو خوب واز کن ، تو هردوشونو خوب می‌شناسی ، با علاقه‌ای که به هم دارن این اولین کاری نیس که می‌کنن ؟ — جی . او . کلرو پسر ؟ (مکث .)

آن به او و بعد به کریس نگاه می‌کند .) من حاضرم ثابت کنم . دلست می‌خواد ثابت کنم یا جراتشو نداری ؟

کریس منظورت چیه ؟

جورج بذار برم بالا با پدرت صحبت کنم ، تو ده دقیقه جوابشو میدارم کف دستت . یا اینکه از جوابش وحشت داری ؟

کریس از جوابش وحشت ندارم ، چون می‌دونم جوابش چیه . فقط چون حال مادرم خوب نیس دلم نمی‌خواد اینجا دعوا راه بیفته .

جورج بذار برم پیشش دیگه .

کریس یه دفعه گفتم نمی‌خوام اینجا دعوا راه بیفته .

جورج (به آن) دیگه بیشتر از این چی می‌خوای ! (از داخل خانه صدای پا شنیده می‌شود .)

آن (ناگهان سر خود را به طرف خانه برمی‌گرداند .) یکی داره میاد .

کریس (آهسته به جورج) دیگه چیزی نگي ها .

آن زیاد نمون . تاغن می‌کنم یه تاکسی بیاد دنبالت .
 جورج تر هم با من میای .
 آن ایمی هد از ازدواج نیار ، چون ما هنوز چیزی به مادر نگفتیم .
 جورج تر با من میای .
 آن من فهمی ؟ هیچی نگو - جورج ، بهت بگم نمی‌خوام حرفی بزنی ها !
 (صدای پا می‌شنود .) هیش !
 (مادر وارد ایوان می‌شود . لباس مهمانی به تن دارد و سرش را درست کرده است . همه به طرف او برمی‌گردند . مادر ، با دیدن جورج آغوش خود را باز می‌کند و به طرف او می‌رود .)
 مادر جورجی . جورجی .
 جورج (- که همیشه مادر را دوست داشته است .) سلام ، کیت .
 مادر (صورت جورج را در دستهای خود می‌گیرد .) چقدر پیرت کردن . (به میزهای دست می‌کشد .) ببین ، تمام موهای سفید شده .
 جورج (- تا ساعت صادقانه‌ی مادر در او اثر می‌کند و لبخندی غمگین می‌زند .)
 من دوزم ، من -
 مادر بهت که گفتم تبیل از اونکه بری جنگ ، سعی نکن مدال بگیری .
 جورج (با خستگی می‌خندد .) کیت ، من اصلاً سعی نکردم . اونها بی‌عرضه بیدن .
 مادر (عصبانه) خپله‌خب ، همه‌تون عین هم این . (به آن) نیگاش کن ، پس چی می‌گفتی حالش خوبه ؟ اینکه عین مرده‌ها شده .
 جورج (از توجه و نگرانی مادر لذت می‌برد .) من حالم خیلی خوبه .
 مادر آدم قلبش می‌گیره وقتی نیگات می‌کنه . پس مادرت چیکار می‌کنه ، چرا بهت ندانمی‌ده ؟
 آن خودش اشتها نداره .

مادر اگه خونه ما غذا می خورد اشتها پیدا می کرد . (به آن) بیچاره اونی که شوهر تو بشه ! (به جورج) بشین . الان واسه ت یه ساندویچ درست می کنم .

جورج (می نشیند و خجلت زده می خندد .) من جدا " گشنه م نیس .
مادر به خدا قلب آدم می گیره وقتی می بینه سراین بچه ها چی اومده . اینهمه براتون جون کنسیم ، نقشه کشیدیم ، بالاخره هم عین خودمون شدین .

جورج (با عشق زیاد) هیچ می دونی ، کیت ، اصلا " عوض نشدی .

مادر هیچ کدوممون عوض نشدیم . هنوز همه مون تو رو دوست داریم . اتفاقاً " همین الان جو داشت راجع به اون روزی حرف می زد که توبه دنیا اومده بودی و آب قطع شد . مردم از یه خیابون اونورتر همین طور با طشت آب می آوردن - اگه یه غریبه سر می رسید خیال می کرد تمام محله آتش گرفته ! (همه می خندند . مادر چشمش به آب انگور می افتد . خطاب به آن) پس چرا بهش آب انگور ندادی !

آن (با حالت دفاع) من بهش تعارف کردم .

مادر (با طعنه) تعارف کردم ! (لیوان را به دست جورج می دهد .) بهش

بده ! (به جورج که در حال خنده است .) حالا می گیری اینجا می نشینی

آب انگور می خوری ... مثل آقاها !

جورج (می نشیند .) کیت ، جدی اشتها داره و می شه .

کریس (مغرور) اگه مادر منه که می تونه مهاتماگاندی رو هم بیاره تو دسته ی

سنگین وزن !

مادر (به کریس با انرژی زیاد) گوش کن ، گور پدر رستوران ! تو یخچال

ژامبون داریم ، توت فرنگی یخزده داریم ، آووکادو داریم ، چیـز

داریم -

آن عالیه ، منهم کمک می کنم !

جورج آن ، قطار ساعت هشت و نیم میره ها .

مادر (به آن) مگه می خوای بری ؟

- کریس نه مادر، اون نمی‌خواد —
 آن (حرف او را قطع می‌کند، به ظرف جورج می‌رود.) تو همین الان رسیدی،
 به‌خورد، بمون بذار همه رو ببینی .
- کریس آره، از بس هست‌دیگرو ندیدیم عین غریبه‌ها شدیم .
 مادر آریس، گه واقعا نمی‌تونن بمونن بیخودی —
- کریس نه مادر، فقط جورج که می‌خواد بره، برنامه‌ش رو ریخته بود که —
 جورج (بلند می‌شود و به خاطر گیت با مهربانی و ادب) یه دقیقه صبر کن،
 آریس . . .
- کریس (با آب‌بند ولی آمرانه حرف او را قطع می‌کند.) اگه می‌خوای بــــری
 همین الان با ماشین می‌رسونمت ایستگاه، ولی اگه می‌خوای بمونی، اینجا
 بحث را می‌ذاریم کنار .
- مادر رگه‌ها! خره به ناجور بودن وضع اعتراف می‌کند.) بحث واسه چی
 مکنه؟ (به ظرف او می‌رود و با استیصال و محبت به موهایش دست
 می‌کشد.) ما و جورجی هیچ بحثی باهم نداریم. جورجی، چه بحثی
 می‌تونیم با هم داشته باشیم؟ همه‌مون روی صاعقه زد، چطور ممکنه
 نو —؟ راستی دیدی درخت لاری چی به سرش اومد؟ (بازوی او را
 می‌گیرد و جورج از روی بی‌میلی با او حرکت می‌کند.) فکرشو بکنن؟
 درست همون نصف شب که داشتم خوابش رو می‌دیدم، باد اومد و —
 (لیدیا وارد ایوان می‌شود و به محض دیدن
 جورج.)
- لیدیا می، جورجی! جورجی! جورجی! جورجی!
 (با اشتیاق به ظرف او می‌رود و گــــــلاه
 گلداری را که به دست دارد در راه به گیت
 می‌دهد.)
- جورج (در دالیکه صمیمانه و مشتاق با یکدیگر دست می‌دهند.) سلام، خنده
 رو. چکار کردی، بزرگ شدی؟

لیدیا حالا دیگه واسه خودم خانم شدم .
 مادر تبیین چه کارها می‌تونه با یک کلاه بکنه !
 آن (با تحسین خطاب به لیدیا) اینو تو درست کردی ؟
 مادر توده دقیقه ! (کلاه را به سر می‌گذارد .)
 لیدیا (کلاه را به سر مادر مرتب می‌کند .) من فقط یه خورده شکلشو عوض کردم .
 جورج تو هنوز هم لباسها تو خودت می‌دوزی ؟
 کریس (اشاره به مادر) چه اشرافی ! حالا فقط یک سگ تازی روسی کم داره .
 مادر (سر خود را تکان می‌دهد .) ولی آدم همش حس می‌کنه یک نفر روسرش نشسته .
 آن نه کیت ، واقعا " قشنگه .
 مادر (لیدیا را می‌بوسد و سپس به جورج) این دختر نابغه است ! بایسد باهاش عروسی می‌کردی . (همه می‌خندند .) این می‌تونه غذا خوردت بده !
 لیدیا (به صورت غیرمنتظره خجلت زده .) خیل‌خب ، کیت .
 جورج (به لیدیا) مثل اینکه شنیدم یه بچه‌داری ؟
 مادر گوشه‌ها ت خوب نمی‌شنوه . سه تا بچه داره .
 جورج (کمی دلخور - خطاب به لیدیا) جدی ؟ سه تا ؟
 لیدیا آره ، یک ، دو ، سه - خیلی وقته از اینجا رفتی .
 جورج آره ، تازه دارم متوجه می‌شم .
 مادر (به کریس و جورج) عیب شما بچه‌ها اینه که زیادی فکر می‌کنین .
 لیدیا خب ، ما هام فکر می‌کنیم .
 مادر آره ، ولی نه مدام .
 جورج (با حسرت) فرانک ، هیچ وقت نرفت نظام ، ها ؟
 لیدیا (با کمی عذر خواهی) نه ، متولدین هرسالی رو که می‌گرفتن ، فرانک یه سال پیرتر بود .

مادر: "اُا" عجبیه. وقتی بیست و هفت ساله‌ها رو احضار می‌کردن، فرانک درست بیست و هشت سالش بود. وقتی بیست و هشت ساله‌ها را می‌گرفتن، فرانک درست بیست و نه سالش بود. برای همین هم به طالع بینی ونجوم علاقمند شد. همین‌ها س که ثابت می‌کنه تمام چیزها به روز تولد آدم بستگی داره.

کریس: بی‌ها؟

مادر: (به کریس) لازم نیست انقدر متجدد باشی. بعضی خرافات خیلی هم بی‌بن! (به لیدیا) جدول طالع لاری رو تموم کرد؟

لیدیا: الان که رفتم ازش می‌پرسم. (به جورج با مختصر خجالت و اندوه) دی‌خواه بچه‌ها مو ببینی؟ بیا.

جورج: نه، لیدیا، فکر نمی‌کنم.

لیدیا: (با تفاهم) باشه. امیدوارم موفق باشی.

جورج: متشکرم، تو و فرانک هم همینطوره. (لیدیا به جورج لبخند می‌زند و به غانه‌اش می‌رود. جورج او را نگاه می‌کند.)

لیدیا: (در حال خروج) فرانک!

مادر: مثل اینکه فکر جورج را خوانده است. (قشنگ شده، ها؟)

جورج: (غمگین) خیلی.

مادر: (به یوان سرزنش) چی میگی احمق جون، اون واقعا "خوشگله"!

جورج: (با حیرت به اطراف نگاه می‌کند و به آرامی درحالی که صدایش از غم گرفته است.) وقتی آدم اونو می‌بینه از اینجاها خوشش میاد.

مادر: (ز انگشت خود را به طرف او تکان می‌دهد.) حالا می‌بینی وقتی حرفمو گوش ندی کنی چی سرت میاد! هی گفتم بیا این دختر و بگیر بیخود هم جنگ نرو!

جورج: (به خنده می‌خندد.) آخه زیادی می‌خندید.

مادر: توهم به اندازه‌ی کافی نمی‌خندیدی. همون موقتی که داشتی از دست ناشیب‌ها عصبانی می‌شدی، فرانک داشت خودشو تو رختخواب دختره

- جا می‌کرد .
- جورج (به گریس) ظاهراً " جنگ رو فرانک برد .
 تو تمام جبهه‌ها .
- مادر (در ادامه‌ی فضای موجود .) از همون روزی که سرباز گیری شروع شد ،
 جورجی ، بهت گفتم تو عاشق این دختری .
- گریس (می‌خندد) و عشقی واقعی‌تر بردل هیچ مردی راه نیافته !
 مادر من از همه‌تون باهوشترم .
- جورج (می‌خندد) جدی مادر محشره !
- مادر جورج ، حالا دیگه باید حرف منو گوش کنی . یه موقتی شما سه تا مثل
 پیش‌آهنگ‌های نمونه پایند اصول و عقاید بزرگی بودین ، حالا برای
 من یه درخت مونده و این (اشاره به گریس) که اگه یه چیزی بشه حتی
 گلیم خودش هم نمی‌تونه از آب بکشه بیرون ، در صورتی که اون الدنگ
 (اشاره به خانه‌ی لیدیا) همسایه‌مون که بهترین کتابی که تو زندگیش
 خونده " زبان گلها " س ، حالا سه‌تا بچه داره و خونه ش هم مال
 خودشه . بیا فیلسوف بازی را بذار کنار به فکر زندگیت باش . همون‌طور
 که الان جو داشت می‌گفت — پاشو بیا اینجا ، جو هم کمکت می‌کنه یه جا
 دستت بند شه ، منم برات یه دختر حسابی پیدا می‌کنم تا بتونی
 دلشاد زندگی کنی .
- جورج جو؟ جو می‌خواد من پیام اینجا ؟
- آن (مشتاق) آره ، خودش گفت بهت بگم و منم خیال می‌کنم فکر بسیار
 خوبیه .
- مادر مسلمه . اصلاً چرا باید به‌زور فکر کنی از ماها متنفری؟ اینهم یکی از
 همون اصول و عقاید — که باید از ما متنفر باشی؟ جورج ، من تو رو
 می‌شناسم ، تو از ما متنفر نیستی . من رو نمی‌تونی گول بزنی ، کهنه‌ت
 رو خودم عوض می‌کردم . (ناگهان به آن) تو دختر آقای مارسی یادته ؟
- آن (در حال خنده خطاب به جورج) از همین حالا دستت رو بند کرد !

(جورج هیجان زده می‌خندد .)
 مادر ، جورج ، تو یه نگاهی بهش بنداز خودت می‌بینی قشنگترین دختریه که — .
 کریس ، جورج ، دختره زگیل داره .
 مادر (به کریس) زگیل کجا داره ! (به جورج) فقط یه لک خوشگل رو چونه
 شه —
 کریس (دوتا عم رو دماغش .)
 مادر (اید یا نه باشه . پدرش افسر بازنشسته‌ی آگاهی .)
 کریس (سرگروه باند ، جورج .)
 مادر (برد بس بار می‌ربونیه !)
 کریس (عین گویله .)
 مادر (ز به جی‌رج) یک نفر روتا حالا نکشته .
 (همه با صدای بلند می‌خندند . در این
 لحظه گلر وارد می‌شود . جورج می‌ایستد و به
 گلر خیره می‌شود . گلر با سرعت به طرف او
 می‌آید .)
 گلر (— خنده متوقف می‌شود . گلر خود را به زور خوشحال نشان می‌دهد .)
 به به ! ببین کی اومده ! (دست دراز می‌کند .) جورجی ، خیلی از
 دیدند ، خوشحالم .
 جورج (دهنه می‌دهد — جدی) حالتون چطوره ؟
 گلر ای بد نیس . داریم پیر می‌شیم . تو هم میای با ما بریم شام بخوریم ؟
 جورج نه ، باید برگردم نیویورک .
 آن الان تفریح می‌کنم یه تاکسی بیاد دنبالت . (داخل خانه می‌شود .)
 گلر حیف می‌تونی بمونی . بشین . (به مادر) چه سرحال به نظر میاد .
 مادر هیچ دم سرحال به نظر نمیاد .
 گلر منم همینو می‌گفتم ، هیچ سرحال به نظر نمیای ، جورج . (همه
 می‌خندند .) مثلاً 'مرد خونه منم . ولی دستورها رو اون میده .

جورج از ایستگاه که می‌اومدم کارخونه تو نو دیدم . عین جنرال موتوره ،
 کلر کاش جنرال موتور بود ، ولی نیس . بشین جورج ، بشین . (از جیب
 سیگار برگی در می‌آورد .) خب ، شنیدم بالاخره یه سری به پسر ت
 زدی ؟

جورج آره ، امروز صبح . حالا چی تولید می‌کنین ؟
 کلر یه خورده از همه چی . دیگ زودپز ، قسمت سوار کردن ماشین‌های
 لباسشوئی ، کارخونه‌ی همه فن حریف خوبی شده . خب ، پدر چطور بود ؟
 حالش خوبه ؟

جورج (کلر را امتحان می‌کند ، بدون قاطعیت) نه جو ، حالش خوب نیس .
 کلر (سیگار برگ خود را روشن می‌کند .) دوباره قلبش که نیس ؟
 جورج همه چیز شه جو ، روحشه .
 کلر (دود سیگار را بیرون می‌دهد .) آها —

کریس چطور بریم ببینیم خونه تو نو چه شکلی کردن ؟
 کلر بذار باشه .

جورج (به کریس درحالی که به کلر اشاره می‌کند .) می‌خوام باهاش صحبت
 کنم .

کلر خب مسامه ، تازه رسیده . آره جورج ، همیشه همینطوره . اگه آدم مهمی
 نباشی تا یه اشتباه کنی به‌چهار میخت می‌کشن ، ولی اگه مهم باشی
 سفیرت می‌کنن . کاش به من می‌گفتی داری میری پدرو ببینی .

جورج (باز در حال امتحان کلر) نمی‌دونستم علاقمندین .
 کلر چرا ، از یه نظر هستم . دلم می‌خواد پدرت بدونه ، تا اونجائی که به
 من مربوطه ، هروقت دلش بخواد می‌تونه با من کار کنه . دلم می‌خواد
 این موضوعو بدونه .

جورج اون از تو متنفره ، جو . این رو نمی‌دونی ؟
 کلر چرا ، حدس می‌زدم . ولی اونهم می‌تونه عوض شه .
 مادر استیو همچی آدمی نیس .

- جورج حالا هس . می خواد تمام اونهای رو که تو جنگ پولدار شدن بذاره
سینه‌ی دیوار و تیربارونشون کنه .
- کریس پس کلی فشنگ لازم داره .
- جورج بهترم همونده که گیرش نیاد .
- کلر خیلی متأسفم که اینو می شنوم .
- جورج (با تاختی) چرا ؟ توقع داشتن چه جور راجع بهتون فکر کنه ؟
- کلر (خسته ذاتی اش را سرپوش می گذارد .) متأسفم از اینکه اصلاً " عوض
نشده . بیست و پنج ساله می شناسمش ، یه دفعه نشد تو عمرش تقصیر
کاری رو که کرده به گردن بگیره . خودت هم می دونی .
- جورج (غرید می داند .) خب ، من —
- کلر خودت هم خیلی خوب می دونی . ولی اون جوری که تو وارد شدی مثل
این بود که پاک یادت رفته . مثل اون موقعی که کارخونه تو خیابون
فلاد بود ، سال سی و هفتو می گم . دو روز تمام آبگو مکنو بی آب روشن
گذاشت بود ، چیزی نمونده بود همه مونو منفجر کنه . اون موقع هم قبول
نمی کرد تقصیر اونه . یادته که ، مجبور شدم واسه حفظ آبروش بیخودی یکی
از کاره های فنی رو بیرون کنم .
- جورج آره ، وی —
- کلر من فقط اینها رو می گم تا بدونی . این تازه یه دونه شه . مثل اون وقتی
که به فرانک پول داده بود سهام نفت بخره .
- جورج (تحت فشار) خودم می دونم ، من —
- کلر (ولی می کند ولی زیاد هم فشار نمی آورد .) بدنیس آدم این چیزها
پادشاه باشه . پسرم . اونهمه به فرانک فحش داد که چرا سهام تنزل
کرده . تقصیر فرانک بود ؟ طوری که اون می گفت آدم خیال می کرد فرانک
کلاهبرداره . در صورتی که تنها گناهش این بود که ، خب ، توصیفش
غلط از آب در اومده بود .
- جورج (بلند می شود و قدم می زند .) خودم این چیزها رو می دونم ...

کَلَر پس یادت نره، این چیزها یادت نره. (آن وارد ایوان می‌شود.)
 بعضی آدمها حاضرن ببینن همه برن بالای دار ولی نگن تقصیر اونها
 بوده. متوجهی چی می‌گم؟
 (هردو روبروی هم می‌ایستند و جورج او را با
 نگاهش قضاوت می‌کند.)
 آن (از پله‌ها پائین می‌آید.) الان تاکسی میاد. می‌خوای دست و روتوبشوری؟
 مادر (از روی امید) چرا الان؟ خب، با قطار نصفه شب برو.
 کَلَر آره، شامم با هم می‌خوریم!
 آن چطوره، ها؟ چرا نمونی؟ شامو کنار دریاچه می‌خوریم، خیلی هم
 بيمون خوش می‌گذره.
 (مکث طولانی، جورج به آن و کریس و کَلَر و
 دوباره به آن نگاه می‌کند.)
 جورج باشه.
 مادر حالا شد یه چیزی.
 کریس من یه پیرهن دارم که درست به کت شلوارت میاد.
 مادر یخمات چهل و یکه، درسته جورج؟
 جورج لیدیا هم —؟ منظورم اینه که فرانک و لیدیا هم میان؟
 مادر الان خودم واسمات یه دختری دعوت کنم که لیدیا پیشش عین —
 (به طرف خانه حرکت می‌کند.)
 جورج (می‌خندد) نه، نمی‌خوام کسی رو دعوت کنین.
 کریس خودم یکیو می‌شناسم که درست واسه تو ساخته شده! شارلوت تنز!
 (به طرف خانه حرکت می‌کند.)
 کَلَر آره، به شارلوت تلفن کن.
 مادر آره، بهش تلفن کن. (کریس وارد خانه می‌شود.)
 آن تو هم برو بالا یه پیراهن و کراوات برای خودت انتخاب کن.
 جورج (متوقف می‌شود، به همه و به اطراف نگاه می‌کند.) من هیچ جای

«بگه رو د تل اینجا خونہی خودم نمی‌دونم . یه حس — (می‌خندد و از آنها دور می‌شود .) کیت ، هیچ می‌دونی چقدر جوون به نظر می‌ای ؟
 «اِلا» عوض نشدی ، آدم حس می‌کنه . . . هیچی عوض نشده . (به کلر)
 «و هم هدی‌نطور ، جو ، آدم باورش نمی‌شه . اصلاً» تمام فضا همون شکلیه .
 «خب ، من وقت نمی‌کنم مریض شم .
 «پونزده ساله که حتی سرش درد نگرفته .
 «نیر از آنفلوانزائی که زمان جنگ گرفتم .
 «ها ؟
 «آنفلوانزا ، وقتی افتاده بودم . . . زمان جنگ .
 «اما ، البت . . . (به جورج) منظورم ، غیر از اون یه دفعه . (جورج
 «ی حرکت می‌ایستد .) «خب ، یادم رفته بود ، چرا اینجوری نگام می‌کنی .
 «خواستم بره کارخونه ولی جیون نداشت از جاش تکیون بخوره . من همش
 «بال می‌کردم سینه پهلوی کرده .
 «بل چرا افتی حتی سرش هم — ؟
 «و اونم چه فکری می‌کنی ، پسرم ، من هنوز هم نمی‌تونم خودمو ببخشم .
 «آه ، می‌توستم اون روز سرکار برم ، ممکن نبود بذارم پدرت به اون سر
 «پایندره دست بزنه .
 «تو همدین الان گفت هیچ وقت مریض نبودی .
 «جورج ، من گفتم مریض بود .
 «ر به طرفه آن می‌رود .) آن ، تو نشیدی کیت بگه — ؟
 «خودتو تا م مریضی‌هات یادته ؟
 «آه ، سینه پهلوی کرده بودم ، بعله . بخصوص اگه همون روزی بود که شریکم
 «داشت سه سیلندرهای ترک خورده رو جوش می‌داد . . . جو ، اون روز چه
 «تفاقی افتاد ؟

(فرانک سر حال وارد می‌شود و با جدول

طالع لاری به طرف کیت می‌رود .)

فرانک کیت ! کیت !

مادر فرانک ، جورج رو دیدی ؟

فرانک (دست دراز می‌کند .) لیدیا بهم گفت ، خیلی خوشوقتم . . . یه دقیقه باید منو ببخشید . (مادر را کنار می‌کشد .) کیت ، می‌خوام یه چیز عجیبی نشونت بدم . طالع لاری رو تموم کردم .

مادر جورج ، این باید برات خیلی جالب باشه . فوق العاده س . جوری که فرانک از این چیزها سر در -

کریس (وارد ایوان می‌شود .) جورج ، دختره پای تلفنه -

مادر (عاجز و مستاصل) فرانک طالع لاری رو تموم کرد !

کریس فرانک ، از این بهتر وقت گیر نیاوردی ؟

فرانک بزرگترین مردهای دنیا به ستاره‌ها معتقد بودن !

کریس انقدر با این مزخرفات کله‌ی مادر رو پر نکن !

فرانک این مزخرفه آدم فکر کنه یک قدرت بالاتری هم هست ؟ من ستاره‌های زندگیشو مطالعه کردم ! باهات بحث نمی‌کنم ، دارم بهت میگم . یه جا تو این دنیا برادرت زنده است !

مادر (بلافاصله به کریس) چرا ممکن نباشه ؟

کریس برای اینکه این دیوانگيه .

فرانک یه دقیقه صبر کن ببینم . من یه چیزی بهت میگم ، تو هر کار دلت خواست بکن . فقط بذار حرفم رو بزنم . قراره لاری روز بیست و پنجم نوامبر مرده باشه ، ولی روز بیست و پنجم نوامبر ، روز اقبالش بوده .

کریس مادر !

مادر گوش کن ببین چی میگه .

فرانک روزی بوده که فقط خیر بهش می‌تابیده ، از اون روزهایی که باید برای ازدواجش انتخاب می‌کرده . تومی تونی به این حرفها بخندی ، منم می‌فهمم اگه بخندی . ولی احتمال اینکه آدم روز اقبالش بمیره یک در میلیون . از هرکی می‌خوای بپرس ، کریس ، از هرکی می‌خوای بپرس .

مادر : چرا ممکن نباشه ، کریس ، چرا ممکن نباشه !
جورج : (به آن) متوجه نمی شی داره چی میگه ؟ همین الان عذرتو خواست .
واسه چو معطالی ؟
کریس : هیچ کی نمی تونه عذرش رو بخواد . (صدای بوق ماشین شنیده می شود .)
مادر : (به فراک) از تمام زحمت هات متشکرم عزیزم . ممکنه بهش بگی صبر کنه ؟
فراک : (درحالت رفتن) حتما .
مادر : (با صدای بلند خطاب به راننده) صبر کن اومدن !
کریس : ه در ، آن نمی ره .
جورج : خودت ننیدی چی گفت ، اون تو عمرش مریض نبوده !
مادر : کریس ، ون حرف منو عوضی فهمید ! (کریس مبهوت به مادر خیره می شود)
جورج : (به آن) خیلی ساده به پدرت گفت خلبانها رو به کشتن بده ، خودش هم تو رختخواب قایم شد !
کریس : آنی بهاره جرابش رو بدی . جوابش رو بده .
مادر : عزیزم ، من اسبابها تو جمع کردم .
کریس : نه ؟
مادر : دن اسبابها تو جمع کردم . فقط مونده خودت در چمدونتو ببندی .
آن : دن در هیچی رو نمی بندم . اون منو دعوت کرده اینجا ، تا خودش هم نگاه نمی ام . (به جورج) تا کریس نگاه نمی رم !
کریس : دسین ! (به جورج) پس حالا از اینجا برو !
مادر : (به کریس) ولی اگه احساس جورج اینه —
کریس : همین که گفتم ، تا من اینجا یا باید خود لاری برگرده یا حضرت مسیح بیاد یه چیزی بگه ! (به جورج) حالا بزن به چاک !
جورج : (به آن) نه بهم بگو . می خوام از دهن خودت بشنوم .
آن : جورج دو .

(هر دو به طرف خیابان راه می‌افتند درحالی
که آن می‌گوید . " دلخور نشو ، خواهش می‌کنم
دلخور نشو " .)

کریس (به مادر) یعنی چه چمدونشو بستی ؟ به چه اجازه چمدونشو بستی ؟
مادر کریس —

کریس آخه به چه اجازه چمدونشو بستی ؟
مادر جاش اینجا نیس .

کریس پس جای منم اینجا نیس .
مادر اون نامزد لاریه .

کریس منم برادرشم ، اونم مرده و حالامی خوام با نامزدش عروسی کنم .
مادر محاله ، محاله بذارم .

کریس مگه عقلتو از دست دادی ؟
مادر تو دیگه هیچی نگو !

کریس (با سخت دلی) خیلی هم میگم . سه سال و نیمه داری عین دیوونه‌ها
حرف می‌زنی —

(مادر سیلی محکمی به صورت او می‌زند .)

مادر هیچی نگو . تو هیچی نداری بگی . حالا من میگم . اون برمی‌گرده و همه
تون باید صبر کنین .

کریس مادر ، مادر —

مادر صبر کن ، صبر کن —

کریس تاکی ؟ تاکی ؟

مادر (حرفهای خود را بیرون می‌ریزد .) تا اون برگرده ، اگه تا روز قیامت
هم شده صبر می‌کنیم تا اون برگرده !

کریس (تمام حجت می‌کند .) مادر ، من کاری رو که گفتم می‌کنم .

مادر کریس ، من در تمام عمرم به تو نه نگفتم ، حالا بهت میگم نه !

کریس تا اینکار رو نکنم تو ولس نمی‌کنی .

- مادر هیچوقت و نش نمی‌کنم ، تو هم هیچوقت ولش نمی‌کنی !
- کریس بن ولش کردم . مدت‌ها س که من -
- مادر (با همان شدت ولی از او روی برمی‌گرداند .) پس پدرت رو هم ول کن .
- (مکث . کریس می‌خکوب می‌شود .)
- کلر جدا" دیوونه شده .
- مادر همه رو باهم ! (خطاب به کریس ، بدون رو در روئی با آنها) برادرت زنده است ، عزیزم . چون اگه مرده باشه پدرت اونو کشته . حالا می‌فهمی چی دیم ؟ پس تا تو زنده‌ای ، اون پسر هم زنده است . خداوند هیچوقت نمی‌ذا دیسری به دست پدرش کشته شه . حالا می‌فهمی یا نمی‌فهمی ؟
- حالا داری می‌فهمی چی میگم . (نمی‌تواند جلوی خودش را بگیرد و با عجله به داخل خانه می‌رود .)
- کلر (کریس می‌خکوب است . کلر با حالت سئوالی در حالی که می‌گوشد تلویحا" مادر را دیوانه جلوه دهد .) جدا" دیوونه شده .
- کریس (مقطع با حالت نجوا) پس . . . تو اینکار رو کردی ؟
- کلر (با لحنی که آغاز التماس است .) اون تو عمرش با پ - ۴ پرواز نکرده بود -
- کریس (متحیر ، خصمانه) اونهای دیگه چی .
- کلر (مصرانه) اون جدا" دیوونه شده . (در حال التماس به طرف کریس می‌رود .)
- کریس (بدون عقب نشینی) پدر . . . تو اینکار رو کردی ؟
- کلر اون تو عمرش با پ - ۴ پرواز نکرده بود ، چت شده ؟
- کریس (با سوال و تاکید .) پس تو اینکار رو کردی ، با اونهای دیگه .
- (هردو صدای خود را پائین نگاه می‌دارند .)
- کلر (متوحش از پیگیری مرگبار کریس) توجت شده ؟ چه مرگته ؟
- کریس (به آرامی با ناباوری) چطور تونستی یه همچی کاری کنی ؟ چطور ؟
- کلر توجت شده !
- کریس پدر . . پدر ، تو بیست و یک مرد رو کشتی !

کلیز چی میگی ، کشتی؟
کریس تو اونها رو کشتی ، اونها رو به قتل رسوندی .
کلیز (مثل کسی که بخواد ذات خود را نشان دهد .) من چطور می تونم
کسی رو بکشم ؟
کریس پدر! پدر!
کلیز (سعی می کند صدای او را پائین بیاورد .) من هیچ کس رو نکشتم !
کریس پس برام توضیح بده . چیکار کردی ؟ اگه نمی خوای تیکه تیکه کنم برام
توضیح بده !
کلیز (که از خشم عنان گسیخته ی کریس ترسیده است .) خواهش می کنم ،
کریس ، بس کن —
کریس من می خوام بدونم تو چیکار کردی . خب ، بگو چیکار کردی ؟ صدوبیست
تا سرسیلندر ترک خورده داشتی ، خب بگو چیکار کردی ؟
کلیز اگه قرار باشه از حالا منو دار بزنی ، دیگه —
کریس دارم گوش میدم . به عظمت خدا سوگند که دارم گوش میدم !
کلیز (— حرکت هر دو به طرز نا آشکار حرکت حمله و گریز است . کلیز درحین
صحبت سعی می کند همیشه یک قدم از دسترس او دور بماند .) تو یه
بچه ای ، چیکار می تونستم بکنم ! من کارم تجارت ، تو کار تجارت ، صدو
بیست تا ترک ورداره ، کار آدم تمومه ، تو کار تولید ، برنامه ت بهم
بخوره ، کارت تمومه ، اگه بلد نباشی کارتو درست بگردونی ، تولیدت
خراب در میاد ، در کارخونتو می بندن ، قراردادهاتو پاره می کنن ،
اونها که دلشون نسوخته . چهل سال عمر تومی ذاری رو کارت ، تو پنج
دقیقه همشو رو سرت خراب می کنن ، چیکار می تونستم بکنم ، بذارم اونها
چهل سال رو ازم بگیرن ، هستی موازم بگیرن ؟ (صدایش می شکنند .)
خدا گواهی بده باور نمی کردم ازشون استفاده کنن . فکر می کردم قبل از
پرواز جلوشونو می گیرن .
کریس پس چرا بارشون زدی ؟

کلیز فکر کرد ، تا بیان متوجه شن ، من دوباره تولید رو راه انداختم و چون دی بینن بهم احتیاج دارن دیگه هیچی نمیکن . ولی هفته ها گذشت و نه بری نشد ، منهم تصمیم گرفتم بهشون بگم .

کریس تب ، پس چرا بهشون نگفتی ؟

کلیز دیگه خالی دیر شده بود . تو صفحه ی اول روزنامه نوشته بودن ، بیست و یک هوا ایما سقوط کرد ، دیگه خیلی دیر شده بود . با دستبند اومدن تو آرخون ، چیکار می تونستم بکنم ؟ (روی نیمکت می نشیند .) کریس . . . آریس ، اینکارو به خاطر تو کردم ، به خاطر تو بود که بختم رو امتحان کردم . من شصت و یک سالمه ، دیگه کی می تونستم دوباره برات یه زندگی آبرومند دست و پا کنم ؟ مگه چند دفعه به یه آدم شصت و یکساله فرصت میدن ؟

کریس خودت می دونستی محال بود رو هوا دوام بیارن .

کلیز من همگی حرفی نزدیم .

کریس پلی می خواستی خبرشون کنی که از اونها استفاده نکنن —

کلیز اما اون دلیل نمی شه که —

کریس لیلیش همینه که می دونستی اونها سقوط می کنن .

کلیز صلا ها چی چیزی نیس .

کریس پس " اگر کردی " ممکنه سقوط کنن .

کلیز ز این بی ترسیدم که شاید —

کریس بی ترسیدی که شاید ! خدای من ، تو چه جور آدمی هستی ؟ زندگی یه

بشت جوون رو هوا به اون سرسیلندرها بند بود . تو اینو می دونستی !

کلیز به خاطر تو بود ، به خاطر کسب و کار آینده ی تو بود !

کریس (با خنم بی حد) به خاطر من ! تو کجا زندگی می کنی ، از کجا اومدی ؟

به خاطر من ! — روزی صد دفعه می مردم و زنده می شدم . و تو سربازهای

منومی کشی ، به خاطر من ؟ تو خیال می کنی اون موقع فکرچیو می کردم ،

این تجارت صاحب مرده رو ؟ فقط شعورت تا همین حد قدمی ده ،

تجارت ؟ چي چي ميگي به خاطر من ؟ تو وطن نداری ؟ توی این دنیا
زندگی نمی کنی ؟ آخه تو چي هستی ؟ تو حتی یک حیوون هم نیستی ،
چون هیچ حیوونی همجنس خودش رو نمی کشه ، تو چي هستی ؟ من
باید چیکارت کنم ؟ حقش اینه که زبونتو از حلقه بکشم بیرون ، باید
چیکار کنم ؟ (با مشت به شانه های پدرش می کوبد . تلوتلوخوران دور
می شود و درحالی که صورت خود را با دست پوشانده است می گوید .)
باید چیکار کنم ، ای خدای بزرگ ، باید چیکار کنم ؟
کریس ... کریس من ...

کله

پرده می افتد .

پرده‌ی سوم

(ساعت دو صبح روز بعد است . مادر غرق در
تفکر ، خود را روی صندلی ننوئی بی‌وقفه
تکان می‌دهد . تگانی کوتاه و سریع . چراغ اطاق
خواب طبقه‌ی بالا روشن و تمامی اطاق‌های
پائین تاریک است . ماه نور روشن و آبی رنگ
خود را به‌جهان می‌تابد .
جیم گت و شلوار به‌تن و گل‌اه به‌سر وارد می‌شود
و با دیدن مادر به‌گنارش می‌رود .)

خبری نشد؟

جیم

نه .

مادر

(به‌آرامی) عزیزم ، تا صبح که نمی‌تونی بیدار بشینی ، چرا نمی‌ری

جیم

بخوابی ؟

منتظر کریسم . ناراحت نباش ، جیم ، حالم خوبه .

مادر

ولی ساعت نزدیک دوئه .

جیم

مادر	خوابم نمیاد . (مگئی کوتاه .) مریض فوری داشتی ؟
جیم	(با خستگی .) یکی سرش درد گرفته بود خیال می کرد داره می میره . (اندکی مکث .) نصف مریض های من واقعا " عقلشون کمه . هیچکسی متوجه نیست چقدر آدم دیوونه همینطور آزاد تو خیابون ها پرسه می زنن . پول - پول - پول - پول - پول . اگه یکی چند دفعه پشت سرهم بگه ، حتی معنی ش رو از دست میده . (مادر لبخندی می زند و خنده ی گنگی می کند .) خیلی دلم می خواد زنده باشم و اون روز رو ببینیم !
مادر	(سرخود را تکان می دهد .) تو چقدر بچه ای ، جیم ! جدا " بعضی وقت ها عین بچه هائی .
جیم	(لحظه ای به او نگاه می کند .) کیت . (مکث .) چی شد ؟
مادر	بهت که گفتم . با جو حرفش شد . بعدش هم سوار ماشین شد رفت .
جیم	سرچی حرفشون شد ؟
مادر	حرف دیگه ، جو . . . قبلش داشت عین بچه ها گریه می کرد .
جیم	سر " آن " حرفشون شد ؟
مادر	(بعد از کمی تردید .) نه . سر آن نبود . فکرشو بکن ؟ (به پنجره ی روشن اشاره می کند .) از وقتی کریس رفته ، آن ، پاشو از اون اطاق بیرون نداشته . تمام شب تو همون اطاق مرنده .
جیم	(به پنجره و بعد به او نگاه می کند .) جو ، چیکار کرد ، بهش گفت ؟
مادر	(حرکت صندلی را متوقف می کند .) چی چی رو ؟
جیم	نترس ، کیت ، من می دونم . همیشه می دونستم .
مادر	چه جووری ؟
جیم	مدتها پیش متوجه شدم .
مادر	همیشه حس می کردم ته دلش ، کریس . . . یه چیزهائی می دونه . فکر نمی کردم اینقدر روش اثر بذاره .
جیم	(بلند می شود .) کریس محاله بتونه با این موضوع کنار بیاد . استعداد

خاوی می‌خواد - دروغ گفتن رو می‌گم . تو داریش ، منم دارم . ولی اون نداره .

مادر
جیم
منذ ورت چیه؟ می‌خوای بگی دیگه بر نمی‌گرده؟
اوه ، نه ، بر می‌گرده . ما همه مون بر می‌گردیم . این نیمچه انقلاب‌های
خدوصی مون همیشه فروکش می‌کنن . همیشه یه جوهری کنار می‌آئیم .
خنده ش اینجا سر . فرانک زیاد هم بیراه نمی‌گه - که هر آدمی ستاره‌ای
داره . ستاره‌ی صداقتش . آدم تمام عمر دنبالش می‌گرده ، ولی همین‌که
خاوش شد دیگه روشن نمی‌شه . فکر نمی‌کنم زیاد دور رفته باشه .
شاد می‌خواسته تنهائی خاموش شدن ستاره‌شو تماشا کنه .

مادر
حیم
فقد . برگرده ، بقیه‌اش مهم نیس .
کائن برنگرده ، کیت . من خودم یک سال گذاشتم رفتم ، رفتم نیواورلئان .
دو ماه تمام فقط موز و شیر می‌خوردم و روی مرض خاصی تحقیق می‌کردم .
محشر بود . اما زخم او مد نگذاشت . گریه کرد و منم باهاش برگشتم
خونه . حالا هم تو ظلمت متمادی زندگی می‌کنم و دیگه نمی‌دونم کی
هدتم . بعضی وقت‌ها حتی به‌زور یادم میاد چه جور آدمی می‌خواستم
باشم . من شوهر خوبی هستم ، کریس هم پسر خوبیه - پس بر می‌گرده .
(کلر با لباس خواب و دمپائی وارد ایوان
می‌شود . به بالایی صحنه ، نزدیک کوچه

می‌رود . جیم به طرف او راه می‌افتد .)
جیم
حالا می‌زنم تو پارک باشه . میرم اون طرف‌ها یه دوری می‌زنم .
جور ، تو هم ببر بخوابونش ، با اون حالش اینجا واسه ش خوب نیس .
(جیم از راه ماشین رو خارج می‌شود .)

کلر
مادر
کار
(به پائین صحنه می‌آید .) اینجاها چیکار داره؟
دوستش گذاشته رفته .
(به طرف او می‌رود و با صدائی خشن .) خوشم نمیداد انقدر اینجاها
بید و بره .

مادر	حالا دیگه دیر شده ، جو . همه چیز رو می دونه .
کلر	(نگران) از کجا می دونه ؟
مادر	خیلی وقته خودش حدس زده .
کلر	هیچ خوشم نمیاد .
مادر	(در حین گفتن این جمله به آرامی ولی شدیداً "عصبی می خندد .) که خوشت نمیاد .
کلر	درسته ، خوشم نمیاد .
مادر	جو ، این دفعه دیگه نمی تونی قسر در ری ، بهتره حواستو جمع کنی . این جریان -- این جریان هنوز تموم نشده .
کلر	(به پنجره ی روشن اشاره می کند .) اون چیکار می کنه اون بالا ؟ پاشو از تو اطاق نذاشته بیرون .
مادر	من نمی دونم چیکار می کنه . بشین ، انقدر هم جوش نزن . می خواهی زنده بمونی ؟ پس بهتره هوای زندگیتو داشته باشی .
کلر	آنی که چیزی نمی دونه ، می دونه ؟
مادر	خودش دید چه جووری کریس از خونه رفت بیرون . انقدر حسابش خوب هست . بفهمه دو دوتا چند تا می شه .
کلر	چطوره خودم باهاش حرف بزنم ؟
مادر	از من نپرس ، جو .
کلر	(تقریباً " با فریاد .) پس از کی بپرسم ؟ ولی فکر نکنم کاری بکنه .
مادر	باز که داری از من می پرسی .
کلر	خب معلومه . مگه من اینجا غریبه م ؟ خیال کردم تو خونواده ی خودمم . نیستم ؟
مادر	چرا هستی . فقط می خوام بگم من دیگه قدرت فکر کردن ندارم .
کلر	باز تا یه مشکلی پیش می آد تو دیگه قدرتش رو نداری .
مادر	جو ، باز داری کار همیشگی ت رو می کنی ، تا مشکلی پیش می آد سر من داد می زنی خیال می کنی همه چی درست می شه .

کَلَر پس چیکار کنم؟ خب بگو، بام حرف بزن، چیکار کنم؟
 مادر جو . . . من به این نتیجه رسیدم . اگه برگرده . . .
 کَلَر منظورِت چیه " اگه "؟ اون برمی‌گرده!
 مادر من فکر می‌کنم اگه بشونیش و خودت - براش توضیح بدی . منظورم
 اینه اخلاقاً باید براش روشن کنی که فهمیدی کار بدی کردی . (به
 چنان‌ا‌و نگاه نمی‌کند .) می‌خوام بگم وقتی ببینه خودت متوجهی که
 چه‌کاری کردی ، می‌فهمی ؟
 کَلَر خب ، این چیه حل می‌کنه ؟
 مادر (با کمی ترس) منظورم اینه که اگه بهش بگی حاضری جبران گذشته
 را بکنی .
 کَلَر (متوجه شده است - به آرامی .) چه جووری ؟
 مادر بهش بگی - حاضری بری زندان . (مکث .)
 کَلَر (گیج ، متحیر) حاضرم برم - ؟
 مادر (سریع) تو که نمی‌ری ، اون محاله ازت بخواد بری . ولی اگه بهش
 بگی حاضری اینکار رو بکنی ، اگه حس کنه مایلی جبران کنی ، شاید تو
 رو ببخشه .
 کَلَر منو ببخشه ! واسه چی ؟
 مادر جو خودت می‌دونی چی دارم میگم .
 کَلَر هیچ هم نمی‌دونم چی داری میگی ! پول می‌خواستین ، منم براتون
 درآوردم . واسه چی باید بخشیده شم ؟ شماها پول نمی‌خواستین ؟
 مادر این جووری نه .
 کَلَر منم این جووری نمی‌خواستم ! ولی چه جووریش مگه فرقی هم می‌کنه ؟
 شما دو تا نفتون از جای گرم درمیاد . باید همون وقتی که ده سالش
 بود عین من می‌انداختنش بیرون تا مجبور شه خرجش رو خودش در
 بیا به . اونوقت می‌فهمید تو دنیا یه دونه دلار چه جووری در میاد .
 ببخشه ! خودم می‌تونستم با روزی بیست و پنج سنت زندگی کنم ، ولی

چون خونواده داشتم رفتم . . .

مادر جو ، جو . . . داشتن خونواده که عذرت رو موجه نمی‌کنه .

کلر چطور نمی‌کنه !

مادر از نظر اون مهمتر از خونواده هم هست .

کلر هیچی مهمتر نیس !

مادر از نظر اون هست .

کلر کاری نیس اون بکنه و من نتونم ببخشم . برای اینکه اون پسرمه .

برای اینکه من پدرشم و اون پسرمه .

مادر جو ، من میگم —

کلر هیچی از این مهمتر نیس و می‌خوام همین رو بهش بگی ، می‌فهمی ؟

من پدرشم و اون پسرمه ، و اگه چیزی از این مهمتر باشه حاضرم یسه گلوله تو مغزم خالی کنم !

مادر این حرف ها رو زن !

کلر همینی که گفتم . حالا می‌دونی چی بهش بگی . (مکث .) از او دور می‌شود — می‌ایستد .) فکر نکنم اون منو بندازه زندون . . . همچی کاری نمی‌کنه . . . می‌کنه ؟

مادر اون تو رو دوست داشت ، جو ، تو قلبش رو شکستی .

کلر ولی نه اینکه منو بندازه زندون . . .

مادر نمی‌دونم . یواش یواش دارم به این نتیجه می‌رسم که ما واقعا" اونو نمی‌شناسیم . اینجا که بود از موش می‌ترسید ، اونوقت میگن تو جنگ یه آدمکش بود . من نمی‌شناسمش . نمی‌دونم ممکنه چکار کنه .

کلر بر پدرش لعنت ، اگه لاری زنده بود این اداها رو در نمی‌آورد . اون خوب می‌دونست دنیا چه شکلیه . از من حرف شنوئی داشت . واسه اون دنیا چهل پا طولش بود تهش هم می‌خورد به دیوار عقبی کارخونه . اما این یکی نه ، همه چی زجرش میداد . تو معامله ، دوست گرونتر حساب کنیم تمام موهای سرش رو می‌کنه . اصلا" ارزش پولو

نمی‌فهمه. چون مفت دستش اومده، مفت مفت. آره قربون. ولسی
لاری. حیف اون پسر که از دست رفت. لاری، لاری. (روبروی مادر،
با حالتی خورد شده روی صندلی می‌نشیند.) کیت، حالا چیکار کنم؟
مادر جو، جو، خواهش می‌کنم... همه چی درست می‌شه، هیچ اتفاقی
نمی‌افته.

کلر (ناامید و سردرگم.) تمام دلخوشی زندگیم به‌خاطر تو بود، کیت،
به خاطر شما دوتا بوده...
مادر می‌دونم، عزیزم، می‌دونم.

(آن وارد ایوان می‌شود. آن دو سگسوت
می‌کنند تا او سر صحبت را باز کند.)
چرا نمی‌بینی خوابین؟ خودم هر وقت بیاد بهتون می‌گم.
کلر (بلند می‌شود، به طرف او می‌رود.) تو مثل اینکه شام نخوردی،
ها؟ (به مادر) چرایه چیزی واسمش درست نمی‌کنی؟
مادر حتماً، الان...
آن نمی‌خواهید بلند شی، کیت، من چیزی نمی‌خوام. (قادر به صحبت با
یگدیار نیستند.) می‌خواستم یه چیزی بهتون بگم. (شروع می‌کند ولی
متوقف می‌شود.) من هیچ اقدامی راجع به این موضوع نمی‌کنم.

مادر آفرین دختر خوب! (به کلر.) می‌بینی؟ چه دختر—
آن من راجع به جو هیچ اقدامی نمی‌کنم به شرطی که شما یه کاری برای
من بنین. (مستقیماً خطاب به مادر.) شما کاری کردین، کریس،
با من احساس گناه کنه. چه می‌خواستین چه نمی‌خواستین، کاری
کردین جلو من دست و پاش بسته باشه. حالا ازتون می‌خوام بهمش
بگین لازمی مرده و شما هم این موضوع رو می‌دونین. متوجهین؟ من
دیگه از این خونه تنها بیرون نمی‌رم. چون دیگه هیچی برام نمونده.
می‌خوام وحدانش رو راحت کنین. منم قول میدم از اینجا بریم و همه
چیز تم تموم شه، همین.

کلر	بکن اینکار رو . بهش بگو .
آن	کیت ، اگه مطمئن نبودم این خواهش رو نمی کردم . تو دو تا پسر داشتی ، ولی حالا فقط یکی داری .
کلر	بهش بگو .
آن	ضمناً" باید طوری هم بگین که مطمئن شه جدی میگین .
مادر	عزیز من ، اگه اون پسر مرده بود ، دیگه حرف من رو لازم نداشت تا کریس باور کنه هجون شب اولی که پیش تو بخوابه بدنش یخ می بندد . برای اینکه هم اون می دونه هم تو . اون تا آخر عمر منتظر برادرش می مونه ! نه ، عزیزمن ، هیچ همچی کاری نمی کنم . فردا صبح از اینجا میری و تنها هم میری . اگه تنها می مونی ، اون دیگه زندگیه خودته . (به طرف ایوان می رود و قصد خارج شدن دارد .)
آن	کیت ، لاری مرده .
مادر	(— متوقف می شود .) با من حرف نزن .
آن	گفتم مرده . من می دونم ! بیست و پنجم نوامبر هواپیماش دم مرز چین سقوط کرد ! موتورش هم عیب نداشت . ولی اون مرد . من می دونم . . .
مادر	چه جوری مرد ؟ داری بهم دروغ میگی . اگه می دونی پس بگو چمه جوری مرد ؟
آن	من دوستش داشتم . خودتون می دونین چقدر دوستش داشتم . اگه مطمئن نبودم امکان داشت به کسی دیگه نگاه کنم ؟ باید همیشه براتون کافی باشه .
مادر	(به طرف او حمله می کند .) چی باید برام کافی باشه ؟ چی داری میگی ؟ (مچ دست آن را می گیرد .)
آن	مچم داره درد میاد .
مادر	تو چی داری میگی ! (مکث . لحظه ای به آن خیره می شود ، بعد بر می گردد و به طرف کلر می رود .)

آن	جو، برو تو.
آلر	واسه چي بايد برم ...
آن	خواهش مي كنم برو.
آلر	پس وقتي اومد بهم بگو. (گلر وارد خانه مي شود.)
مادر	(وقتي مي بيند آن نامه اي از جيبش بيرون مي آورد.) اون چيه؟
آن	بشير... (مادر به طرف صندلي واقع در سمت چپ مي رود، ولي نمي نشيند.) قبل از هرچيز بايد بدونين وقتي اومدم اينجا اصلاً
	نمي ديدتم جو - نه چيزي عليهان داشتم نه عليه شما. اومده بودم ازدوج كنم. به اين اميد... پس اينو نياوردم كه شما رو زجر بدم. فقط وردمش كه اگه هيچ جور ديگه اي نمي شد موضوع لاري را فيصله بديه نشونتون بدم.
مادر	لاري؟ (نامه را از دست آن مي قايد.)
آن	برام اين نامه رو درست قبل از - (مادر نامه را باز مي كند و مشغول خواندن مي شود.) كيت، قصدم اين نيس زجرتون بدم. يا، تون باشه خودتون مجبورم كردين - يادتون باشه. من خيلي تنهائي كشيدم، كيت... ديگه نمي تونم از اينجا تنها برگردم. (مادر در حال خواندن نائهي ضعيف گذاري مي كند.) خودتون مجبورم كردين نشونتون بدم. هرچي گفتم باور نكردين. منكه صد دفعه گفتم، چرا باور نكردين؟
مادر	خداي من...
آن	(با شفقت و ترس) كيت، خواهش مي كنم، خواهش مي كنم...
مادر	خداي من، خداي من...
آن	كيت، عزيزم، خيلي متاسفم... خيلي متاسفم...
	(گريس از در ماشين رو وارد مي شود و بسيار خسته به نظر مي رسد.)
گريس	چي شده - ؟

آن کجا بودی؟ ... خیس عرقی . (مادر از جای خود تکان نمی خورد .)
کجا بودی؟

کریس یه خورده با ماشین ، همینطوری ، دور زدم . فکر می کردم حتما رفتی .
آن کجا؟ جایی ندارم برم .
کریس (به مادر) پدر کجا س ؟
آن تو دراز کشیده .
کریس بشینین . می خوام حرفهام رو بزنم .
مادر صدای ماشینو نشیندم ...
کریس گذاشتمش تو گاراژ .
مادر جیم داره همه جا دنبال می کرده .
کریس مادر ... من از اینجا میرم . یه دوتا شرکت تو کلیولند هس که فکر کنم بهم کار بدن . می خوام بگم واسه همیشه از اینجا میرم . (فقط به آن) می دونم ، آنی ، داری چه فکری می کنی . حق داری . من ترسوام . تو این خونه ترسو شدم . چون به پدرم شک بردم وای کاری در باره ش نکردم ، ولی اگه همون شبی که برگشتم خونه چیزهائی رو که امروز می دونم می دونستم ، تا حالا تو دفتردادستانی بود و خودم هم برده بودمش اونجا . حالا اگه چشمم بهش بیفته تنها کاری که می تونم بکنم گریه س .

مادر چی داری میگی؟ مگه کار دیگه ای هم می تونی بکنی .
کریس می تونستم بندهامش زندون! اگه هنوز آدم بودم می تونستم بندهامش زندون . ولی حالا دیگه منم عین بقیه م . واقع بینم . شماها منو واقع بین کردین .

مادر باید هم باشی .
کریس گربه های تو کوچه هم واقع بینن . اون بی سروپاهائی هم که تو جنگ ماهارو گذاشتن در رفتن واقع بین بودن . فقط اونهایی که مردن واقع بین نبودن . حالا منم واقع بینم و به خودم تف می اندازم .

من از اینجا میروم . همین حالا میروم .
 آن (به طرف او می‌رود .) منم باهات میام .
 نه آن .
 آن گریس ، هیچ وقت ازت نمی‌خوام راجع به جو کاری کنی .
 آن گریس چرا می‌خوای ، می‌خوای .
 آن قسم می‌خورم هیچ وقت نخوام .
 آن گریس ته قلبت همیشه می‌خوای .
 آن پس ، اونکاری رو که باید بکنی بکن !
 آن گریس چه کاری رو ؟ کاری نیست بکنم . تمام شب دنبال یک دلیل می‌گشتم
 کاری کنم تا می‌تونه زجر بکشه .
 آن دلیل هست ، دلیل هست !
 آن گریس چه دلیلی ؟ اگه بنده‌اش زندون مرده‌ها زنده می‌شن ؟ پس واسه چی
 اینکار رو بکنم ؟ ما آدم پست رو مثل سگ با تیر می‌زدیم . چون اونجا
 شرف یک چیز واقعی بود ، آدم می‌دونست چی رو حراست می‌کنه .
 ولی اینجا ؟ اینجا سرزمین سگ‌های خیالی بزرگه . اینجا آدم از یکی
 خوشش نیاد ، می‌خوردش ! اصل اینه ، تنه‌ها اصلی که باهاش زندگی
 می‌کنیم اینه . حالا این دفعه به خاطر این اصل یه چندتایی کشته
 شدن ، همین . تمام دنیا این شکلیه ، چطور می‌تونم تلافیشو سر اون
 در بیارم ؟ چی رو ثابت می‌کنم ؟ اینجا یه باغ وحشه ، یه باغ وحش !
 آن (به مادر) شما می‌دونین اون باید چیکار کنه ! بهش بگین !
 مادر بذار بره .
 آن نه ، نمیذارم . بهش بگین باید چیکار کنه . . .
 مادر آنی !
 آن پس خودم می‌گم !
 (گلر وارد ایوان می‌شود . گریس او را
 می‌بیند ، به طرف آلا چیق می‌رود .)

کلیز چت شده؟ می‌خوام باهات حرف بزنم .

گریس من هیچی ندارم بهت بگم .

کلیز (بازوی او را می‌گیرد .) می‌خوام باهات حرف بزنم !

گریس (با خشونت بازوی خود را آزاد می‌کند .) پدر اینکار رو نکن ، وگرنه یه بلایی سرت می‌آرم ، حرفی نداریم ، پس هرچی هست زود بگو .

کلیز واقعا " چت شده؟ چته؟ پولی که داری زیاده؟ واسه همین ناراحتی؟

گریس (با لحنی گنایه دار .) آره ، واسه همینه .

کلیز خب بریزش دور اگه نمی‌توننی بهش عادت کنی . می‌شنوی چی میگم؟

تا شاهی آخرش رو بده به خیریه ، بریزش تو مستراح . این جور

قضیه حل می‌شه؟ بریزش تو مستراح ، اینکه کاری نداره . خیال

می‌کنی شوخی می‌کنم؟ نه ، خیلی جدی میگم چیکار کن . این پول

کثیفه بسوزونش . مال من که نیس ، پول خودته . من دیگه مرده م ،

یه مرده‌ی پیرم ، هیچی دیگه مال من نیس . خب ، حرف هاتو بزن !

می‌خواهی چیکار کنی !

گریس مهم نیس من می‌خوام چیکار کنم ، مهم اینه که تو می‌خواهی چیکار کنی .

کلیز چی باید بخوام؟ (گریس ساکت است .) برم زندون؟ تو می‌خواهی

من برم زندون؟ اگه اینو می‌خواهی ، رک بگو ! فکر می‌کنی جام

اونجاس؟ همینو رک بگو ! (اندکی مکث .) چیه ، چرا نمی‌توننی بهم

بگی؟ (با عصبانیت .) تو که هرچی از دهننت درآد بهم می‌گی ،

خب این رو هم بگو ! (اندکی مکث .) حالا بهت میگم چرا نمی‌توننی

بگی . چون خودت می‌دونی جام اونجا نیس . چون خودت هم

می‌دونی ! (با تاکید و هیجان رو به فزونی ولی آکنده از نومیدی و

استیصال .) کسی تو اون جنگ مفت و مجانی کار کرد؟ هروقت یکی

پیدا شد مفتی کار کنه منم دومیش . گذاشتن یه تفنگ یا یه کامیون

قبل از اونکه پولشو بگیرن از دیترویت بره بیرون؟ این پول پاکه؟

همین دلار و سنت ، نیکل و دایمه . جنگ و صلحه ، همش نیکل و دایمه .
جو پاکه ؟ اگه قرار باشه من برم نصف این مملکت لعنتی هم باید بره !
وانه همینه نمی تونی بهم بگی .

گریس

درست به خاطر همینه .

کلر

پس . . . دیگه چرا آدم بدی ام ؟

گریس

می دونم از خیلی ها بدتر نیسی ولی من فکر می کردم از دیگران بهتری .
هه بشه به چشم پدرم بهت نگاه می کردم نه فقط یه آدم . (تقریباً)
توان غوغا را از دست می دهد . (این جوری نه چشم دارم تو رو ببینم
نه خودمو !

(چون قادر نیست به کلر نگاه کند از او دور
می شود . آن به سرعت به طرف مادر می رود ،
نامه را می قاپد و به طرف گریس راه می افتد .
مادر بی درنگ برای پس گرفتن نامه حرکت
می کند .)

مادر

بدش به من !

آن

ند ، باید اینو بخونه ! (نامه را در دست گریس می گذارد .) از لاریه .
اینو همین روزی که مرد برام نوشت .

کلر

لاری !

مادر

گریس ، این نامه مال تونیس . (گریس شروع به خواندن می کند .)
ج . . . تو اینجا وای نسا . . .

کلر

(مبهوت ، وحشتزده) چرا گفت لاری ، چی ؟

مادر

(درحالی که به گریس نگاه می کند ، کلر را با زور به طرف کوچه
می برد .) برو تو خیابون ، جو ، برو تو خیابون ! (برمی گردد پیش
گریس .) گریس بخوون . . . (با تمام وجودش التماس می کند .) بهمش
ذلو .

گریس

(آرام) سه سال و نیم . . . همه ش حرف ، حرف . حالا بگو باید

چیکار کنی . . . اون اینجوری مرد ، حالا بهم بگو جات کجاست .
 (با التماس) کریس ، تو این دنیا آدم نمی‌تونه حضرت مسیح باشه !
 دنیا رو خیلی خوب می‌شناسم . تمام قصه‌ی گه بودنش رو شنیدم .
 حالا به این گوش کن بعد بگو آدم باید چه جوری باشه ! (می‌خواند)
 " آن عزیزمن . . . " گوش میدی ؟ اینو روزی که مرد نوشت ، گوش
 بده ، گریه نکن . . . گوش بده ! " آن عزیزمن . محاله بتونم
 احساسمو رو کاغذ بیارم . ولی باید یه چیزی رو بهت بگم . دیروز با
 هواپیما یه دسته روزنامه از امریکا برامون آوردن و من محکومیت بابا
 و پدرت رو خوندم . نمی‌تونم احساس خودمو بیان کنم . نمی‌تونم
 بهت بگم چه حالی دارم - دیگه نمی‌تونم تحمل این زندگی رو
 بکنم . دیشب بیست دقیقه همینجوری پادگان رو دور زدم تا تونستم
 برم تو . چطور تونست یه همچی کاری بکنه ؟ هر روز سه چهار تا آدم
 می‌رو و دیگه بر نمی‌گردن اون نشسته اونجا تجارت می‌کنه . . .
 نمی‌دونم چه جوری احساسمو برات بگم . . . روم نمی‌شه به هیچ‌کسی
 نگاه کنم . . . تا چند دقیقه دیگه پرواز دارم . بعید نیست گزارش
 کنن مفقود شده‌ام . اگه اینطور شد می‌خوام بدونی دیگه نباید منتظر
 بمونی . همینقدر بهت بگم ، آن ، اگه دستم بهش می‌رسید می‌کشمش "
 (کلر نامه را از دست کریس می‌قايد و آن را می‌خواند . بعد از
 سکوتی طولانی .) حالا تقصیر رو بنداز گردن دنیا . اون نامه رو
 درست می‌فهمی ؟
 (با صدائی بسیار ضعیف) فکر کنم می‌فهمم . ماشین رو بیار . منم
 میرم کتم رو تنم کنم . (برمی‌گردد و آهسته به طرف خانه می‌رود .
 مادر با عجله خود را به او می‌رساند .)
 چرا داری میری ؟ برو بخواب . چرا داری میری ؟
 نمی‌تونم اینجا بخوابم . اگه برم راحت ترم .
 این حماقت . لاری هم پسر تو بود ، نبود ؟ خودت می‌دونی محال

کلر
کریس

کلر
مادر
کلر
مادر

بود زت بخواد اینکار رو بکنی .

کلیز (به نامه‌ای که در دست دارد نگاه می‌کند .) این خواستن نیس ؟ پس این چیه ؟ معلومه که پسر من بود . ولی فکر می‌کنم از نظر اون همه پسران من ، بودن . گمون کنم همه‌شون هم بودن . گمون کنم بودن . همین الان برمی‌گردم . (داخل عمارت می‌شود .)

مادر (مسمانه خطاب به کریس .) تو اونو نمی‌بری !

کریس چرا می‌بری .

مادر الان همه‌چی دست توئه . اگه بهش بگی نره نمیره . برو بهش بگو !

کریس حالا دیگه هیچکی نمی‌تونه جلشو بگیره .

مادر تو می‌تونی ! چند وقت تو زندون دوام میاره ؟ می‌خوای بکشیش ؟

کریس (ناله را بلند می‌کند .) فکر کردم اینو خوندی !

مادر (اشاره به نامه‌ی لاری) جنگ تموم شده ! نشنیدی ؟ تموم شده !

کریس پس لاری واسه شما چی بود ؟ یه تیکه سنگ که افتاد تو آب ؟ ایمن کافی نیس فقط پدر متاسف باشه . لاری خودشو نکشت که تو و پسر متاسف باشین .

مادر بیشتر از این چیکار می‌تونیم بکنیم !

کریس می‌تونین آدمهای بهتری باشین ! واسه یکبار تو عمرتون می‌تونین بفهمن ارن بیرون یک دنیا آدمه که شماها در مقابلشون مسئولیت دارن ، و نا اینو نفهمن ، پسرتون رو انداختین دور . چون اون واسه این مرد .

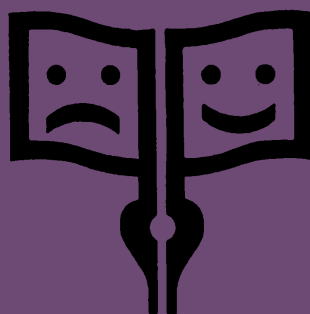
(از داخل عمارت صدای تیر به گوش می‌رسد .
 برای لحظه‌ای همه خشکشان می‌زند . کریس به طرف ایوان راه می‌افتد . ولی متوقف می‌شود و به طرف آن برمی‌گردد .)

کریس جیب رو پیدا کن . (وارد خانه می‌شود و آن به طرف خیابان می‌رود .
 مادر ، تنها ، بی‌حرکت درجا خشکش زده است .)

مادر (به آرامی ، تقریبا " ناله گنان .) جو . . . جو . . . جو . . . جو . . .
(گریس برمی گردد و خود را در آغوش
مادر می اندازد .)

گریس (تقریبا " با گریه .) مادر ، من نمی خواستم . . .
مادر نه عزیزم . به خودت نگیر . دیگه فراموشش کن . زندگی تو بکن .
(گریس می نشیند تا جواب بدهد .) هیس . . . (مادر به آرامی
دستهای خود را از دور گریس برمی دارد و به طرف ایوان حرکت
می کند .) هیس . . . (به پله های ایوان که می رسد گریه را سر
می دهد .)

پرده می افتد .



پژوهشکدهٔ قاتر
دانشگاه تهران، دانشکدهٔ هنرهای زیبا، گروه قاتر

دانشگاه تهران، دانشکدهٔ هنرهای زیبا، گروه قاتر